





شماره

۱۲۵۴

فهرست

(۱۲۵)

سمع البقین

لاهی



و خود را محال نظر او بند چنانچه محال هیچ حرکت و سکون اندر او سازد و بشود مگر با برکت  
خدا و تعالی و در وقت مصداق حدیث قدسی مشهور گردید که هیچ و بصیر و قدرت  
و قوتش تمام سمع بصیر و قدرت و قوتش و با شد نشود مگر بگوشت او و نه پند مگر چشم  
هیچ کاری مگر بگوشت و قوتش و با شد نشود مگر بگوشت او و نه پند مگر چشم  
از محال باشد بلکه خلافت علی بن ابی طالب و شد مگر و قوتی که اولی شود مثل کسی که در شب  
با دشمنی در کمال محبت و شفقت و احسان و امتنان و با وجود این در نهایت  
سجود و قدرت و سلطان و امتحان حاضر باشد و غایت شفقت و محبت او را نسبت  
بمخو و مشاهده نماید و خود نیز نه با محبت و محبت با دشمنان داشته باشد که چنین  
کسی البته در نه است محال باشد که خلافت و غایت از هیچ کاری کند هر چند سهل باشد  
یکی از بهشت است محبت به بالفرمود و دوستی هر که حقیقت و دوستی رسیده باشد خلاف  
رضای او و کند و دوم شرم و حیا چنانچه با این محبت و احسان غایبانه کسی را  
چنانکه دارد مخالف چنین حبیب را بی کردن جای حاضر نه سیوم خود و  
ترجمه با این قدر خصوصیت و نسبت و قدرت و سلطنت هر که در عایت رضای او  
نکند بالفرمود و مستحق نه است عقوبت شود و انعام و عطا با این باشد و که ام عقوبت  
صاحب این مقام را به تغییر محبت و نزل از مرتبه قرب و عزت رسیده و بر خنده الله  
و شفقت و مغفبت و نغمه و کمال ظهور دارد که با اینکه در مثل ابر حال صدق  
معصیت و شایسته مخالف است البته ممنوع و محال است نه امتناع و محال است که چیزی  
آید چه حیوان است که قدرت و اراده بنده را تا نایز نباشد و در این مقام قدرت  
و اراده چنین کسی هیچ کمتر از دیگری نیست چنانکه هر فتنای مثلاً شراب و غیره

خود معصوم نیز تواند و قدرت دارد و بالفرمود و مشق به بصیر و قوتش و با شد نشود مگر با برکت  
خدا و تعالی و در وقت مصداق حدیث قدسی مشهور گردید که هیچ و بصیر و قدرت  
و قوتش تمام سمع بصیر و قدرت و قوتش و با شد نشود مگر بگوشت او و نه پند مگر چشم  
هیچ کاری مگر بگوشت و قوتش و با شد نشود مگر بگوشت او و نه پند مگر چشم  
از محال باشد بلکه خلافت علی بن ابی طالب و شد مگر و قوتی که اولی شود مثل کسی که در شب  
با دشمنی در کمال محبت و شفقت و احسان و امتنان و با وجود این در نهایت  
سجود و قدرت و سلطان و امتحان حاضر باشد و غایت شفقت و محبت او را نسبت  
بمخو و مشاهده نماید و خود نیز نه با محبت و محبت با دشمنان داشته باشد که چنین  
کسی البته در نه است محال باشد که خلافت و غایت از هیچ کاری کند هر چند سهل باشد  
یکی از بهشت است محبت به بالفرمود و دوستی هر که حقیقت و دوستی رسیده باشد خلاف  
رضای او و کند و دوم شرم و حیا چنانچه با این محبت و احسان غایبانه کسی را  
چنانکه دارد مخالف چنین حبیب را بی کردن جای حاضر نه سیوم خود و  
ترجمه با این قدر خصوصیت و نسبت و قدرت و سلطنت هر که در عایت رضای او  
نکند بالفرمود و مستحق نه است عقوبت شود و انعام و عطا با این باشد و که ام عقوبت  
صاحب این مقام را به تغییر محبت و نزل از مرتبه قرب و عزت رسیده و بر خنده الله  
و شفقت و مغفبت و نغمه و کمال ظهور دارد که با اینکه در مثل ابر حال صدق  
معصیت و شایسته مخالف است البته ممنوع و محال است نه امتناع و محال است که چیزی  
آید چه حیوان است که قدرت و اراده بنده را تا نایز نباشد و در این مقام قدرت  
و اراده چنین کسی هیچ کمتر از دیگری نیست چنانکه هر فتنای مثلاً شراب و غیره

**فصل پنجم**

در و نیت **فصل پنجم** در اثبات نبوت پیغمبر ما محمد بر عبد الله صلی الله علیه و آله  
حق و لا یبقی صلی و انشی که طریق معرفت صدق نبوت نبوت مختص است  
در ظهور معجزه و معجزات آنحضرت برای سعادت یافتگان شرف خدمت او بسیار  
و مشهور است در اقطار و اما برای امثال ما محدودان آن شرف و سعادت و معجز  
آنحضرت مختص است و در و چیزی یکی معجز ظاهر بالعبور یعنی حین و ظاهر و باقی است  
و ان قرآن مجید است و ظهورش یعنی نبوتش بتواند و مراد از توان نبوت در و باقی است  
از و بلك با شنیدن خود بصیر با بصیر و یا خود اذن ایشان از و نیت با جماع

خوبیت



جماعت دیگر ایشان از جماعت یکنامته می شود و مشاهده حقوق جماعتی که با  
بصر یا حسی که هر یک از طرف وسط اجتماع از کثرت و خصوصیت احوال جدا  
باشند که عقل نمی تواند که احتمال دهد اتفاق ایشان را بر کذب و شکی نیست و اینکه  
توانم از مشروطه ندکونه مفید یقین و علم حاصل از آن بقیع و مطابق واقع است چه  
هرگاه احتمال خلاف و تجویز کذب منفع شد با لظرفه و یقین شد ما ند علم با یقین  
سالقه و وقایع مابینه و بلاد بعیده و سایر چیزهای ندیده و خبرهای شنیده  
و معلوم است تا از اخبار مسلمین و کافرین باینکه محمد بر علی الله دعوی نبوت نمود  
دعوی خود را مقرون بپیغمبر قرآن کرد این دو دعوی بان فرمود و در معرض معارضه  
آن در آورد کافر بلغای عرب که در کثرت بیشتر از عدده مال و از شدت عصبیت  
جبال و در فصاحت و بلاغت بر تیره بودند که از زمان ایشان تا حال هیچکس از لغات  
ما هر در بلاغت سلیقه فطری با انضمام بلاغت حاصل از نماز است علوم عربیه و فنون  
ادبیه که بعد از ایشان وضع شد بشری از اعشار بلاغت سلیقه تنهای ایشان  
و با وجود این انشای کلامی که معارضه با اقصا رسیده و اختصار به از آن توان نمود  
شواهد نمود تا حدی که نقل کرده اند که اعظم ایشان شبها فکر می کردند  
و انشای عبارات چند می نمودند که شاید تحدی بان تواند کرد و چون صباح  
با سید تمام بجا نهاده ایشان اجتماع می نمودند از غایت خجالت اظهار از نهان می نمودند  
کرد و اعتراف می کردند چنانکه از ولید بن مغیره که از اعظم بلغای ایشان است  
منقول است که روزی بر جنبان مقدس نبوی صلی الله علیه و آله گذشت در حالی که  
حضرت تلاوت سوره تم سجده می فرمود چون بقوم خود رسید کتب تحقیقی که

شنیدم

شنیدم انعمد در بر زودی کلامی که از جنس کلام اشرف و حریف است تحقیق که کلام است  
در غایت خوبی و خوشنمائی و نهایت علاوت و دل باری و تحقیق که از هر جهت بار و  
و صاحب عمر و تحقیق که آن بر هر کلامی فایده است و هیچ کلامی بر وفای نبوت ظاهر  
که اگر معارضه می توانستند نمود نیاز به هر حال وجدال که متادی با تبصیر اکثر  
اکابر و افاضای ایشان شد چنانکه در جهان مشهور و کتب بسیار است  
و اگر معارضه می شد با اضراف نقل شده می بود و مخفی نیماند بر چه حد بر عباد الله  
ادعای نبوت نمود و دعوی خود را مقرون بخدی قرآن فرمود و هیچکس معارضه  
نمی توانست با کمال قدرت و قوت اجتماع بر تائید ایشان از قرآن و نبوت ان عظیم  
و هو اطمئنه و بیم حیره ظاهر بالبعی و ان امور بکثر که هر یک از آنها بر قدر  
نبوت خارق عادت و معجزات مثل رد شمس و شوق قرصی شجره و حیات جند و مکان  
جوانیم و پنج حصا و اسلیم و اقصی و عروج بنو السماء و امثال اینها چنانچه  
لا محاله اشیا چند اسکندر کینه اگر واقع باشد دلیل و شریحه دارد بر نبوت  
و اگر بر روایت بعضی مستغنی و بعضی را استغفار فریبجد توانست اما هیچکدام غصه  
متوانند بکنند در منزل میان آنها که ادعای محمد بر علی الله نبوت را و مقرون شدن  
آن دعوی با اظهار پیغمبر است متوازن و متفق علیه است میان مسلم و منکر بر تائید شد که  
نبوت انحضرت صلی الله علیه و آله و الحمد لله العالمین حرمه و چون نبوت انحضرت  
و وجود عصمت انبیا مطلقا بدلیل ثابت شد پس عموم نبوتش جمیع عالم را و ختم نبوت  
با و بقا و بقا و نبوتش قیام قیامت و افضلیت و از جمیع انبیا و ملکه علیه السلام  
و بحال اخبار و احکام او بجز اخبار او ثابت شود و هیچ شک و تردید هیچکدام



و اما شبهه چنانکه اگر ملت موسی مستلزم منسوخ بودن اعمال او انقضای تعالی بود  
و حال آنکه با اتفاق اعمال شده بود مگر مستلزم منسوخ بودن تعالی باشد پس مستلزم  
که مستلزم دفع نیست باطل باشد چرا که اینست که اگر شبهه بر تالیفات جاریست چه نسبت  
ملت موسی بملت آدم و نوح و ابراهیم و محمد صلی الله علیه و آله و سلم  
و ایضا نسبت به نوحها که در ملائیکه و انبیاء و ائمه است همی نیست و ثانیاً اینکه انقطاع  
و بقای ملل و احکام تابع مصالح و مصلحات تابع احوال و احوال تابع تغیرات مروج کار است  
و در هر زمان آنچه مناسب مقتضای صلاح احوال هر طایفه باشد بآن مامور شوند  
چنانکه ملت موسی در زمان خود صلاح باشد و ملت محمد صلی الله علیه و آله درین  
زمان اصلح باشد و شبهه دیگر ایشان که گویند موسی مشکوک است بابت ابراهیم ام که  
سبب باقی باشد ملت موسی باقیست بر ملت محمد که منافق اند باطل باشد چرا که اولاً  
اینکه اگر کلام از یهود تأیید نیست بلکه جعلی است چه اگر در میان ایشان میبود باختر  
محمد احتجاج بآن میکردند و اگر احتجاج میشد روا میشد و ثانیاً اینکه بر تقدیر ثبوتشان  
میبود از حضرت موسی تأیید نیست چه بحکم انقضای ایشان را مستاصل کرد و حد فوات از ایشان  
باقی نگذاشت و ثالثاً اینکه بر تقدیر ثبوت آن حضرت موسی بفرز او و بیشرط ظاهر است  
چه امثال ابریکلام در عرف معقد باشند بیتی و عرفی مثل اینکه کسی که بیه نواز همیشه در مسجد  
گذارد کسی بدو تنی که بدو همیشه زیارت مکن چه ظاهر است که مراد از آنکه مادامی که  
مسجدی باشد و ماهر و فتنه باشیم و مانعی نباشد و امثال اینها و همچنین در کلام  
مراد از آنست که مادام که ملت شما باقی باشد و مانعی نباشد و ادفعی شکیال و ملل الله **باب**  
**چهارم** در امارت ادا امام کسی است که دین و دنیای امت را بشود در جمیع امور دنیا

و بعد از آنکه  
باز در زمان صلوات

و درین نحو که پیش میبرد بر سید نبی و خاتم نبیین بر سید استقلال است  
مطلق مستقل بغير است و چون در این کفر گفتگو ما با سیدان میزاد اعتماد  
و اعتماد اصول اندکیان مبتنی بر جماع و اجتهاد و بنا بر اثبات و ابطال آن  
بر احادیث معتبره یا اخبار احاد است پس بفرمودت قبل از شروع در مقصود  
بیان حال این مقامات ضروریست و مطلوبی که بایست که انشاء الله در چهارده فصل بیان  
شود **فصل اول** در تمهید مقدمات ضروری مقدمه اول اجماع است و اوست  
که سنن محتاج اجتناع آن شده اجماع است زیرا که بنای خلافت خلیفه اولی  
بر اتفاق است که بر سید نمودند و در بیان مردم را بآن بود نمود پس  
بر مدعی خود سواي دعوی چندند از دنیا که انشاء الله تفصیل خواهد آمد  
و محصل سخن ایشان در جماع بقول کلی اعم از منشد اما ملت است که گویند هر  
علمای محققین اتفاق کنند بر حکمی اگر چه هیچکدام معصوم نباشند اجماع است  
و واجب اطاعت است و غرض اوله ایشان بر بر مدعی که خود بران اعتماد  
کرده اند و چون استیجاب دلیل عقلی و ملخص تقریر بر اینست که عادت حاکمست  
باینکه محال است اجتماع این جماعت باینکه بر امری شریک بجز اتفاق و ظن یک  
وقتی که مقتضای شد میسر و موجب قطع فریقین بر جماع شاملاست بر وجود دلیل  
قطعی که بایشان رسیده بوده و بیم دلیلی نقلی و ان اینست که مراد از آن حضرت  
پیغمبر صلی الله علیه و آله که فرموده که لا یجتمع ائمة علی الظن اینست که بشارت میدهد  
روایت شده که اگر چه هر یک جنود احد است اما مضمون همه متواتر است بر هرگاه  
است بر خطا محال باشد هیچ علم سواي خواهد بود و بنابر دلیل اول گویند عدد اصل



اجماع باید که ترا از حد توان نباشد چه اتفاق کمتر از آن عاده بر خطا محال نیست  
و بنا بر این لایق گویند که توان ضرورت نیست بلکه دو کس را یک کس هم کافیست که هر  
است منحصراً در آن باشد هر امر صادق و غرض از این نباشد لایق بجماعت اجماع  
بقوله تعالى يا ايها الذين آمنوا اطيعوا الله واطيعوا الرسول واولي الامر منكم فان  
ازدود دلیل بخم که امام خود را از خود کرده است اینست که مأمور بتقوی و اطاعت  
صادقین و اولی الامر غیر معصوم جایز الخطاست و صادقان و اولی الامر که خطا  
بر دیگران واجب شده معصوم غیر جایز الخطاست چه امر غیر جایز الخطا بتقوی و  
ایجاد طاعت جایز الخطا غیر جایز و خطاست و این حکم همیشه مستمر است همیشه باید  
معصومی باشد که غیر معصوم با او اقتدا کند و از خطا محفوظ ماند و این معصوم  
و این معصوم غیر جایز الخطا دو قسم تواند بود یکی مجموع امت مجموع و یکی  
اجماع است و دوم اینکه در هر زمان شخصی معینه معصوم باشد چنانکه مذهب  
شیعه است و این معنی دوم باطل است و خدای تعالی واجب کرده بر هر غیر معصوم  
که با معصوم باشد و این معنی قوفت بر اینکه آن معصوم معلوم باشد و مردم او را  
شناسند و این تکلیف مالا یطاق است چه بدیه است که با انسان معینه را که معصوم  
باشد نمی شناسیم پس هر چه این معنی باطل شد ثابت گشت که آن واجب است بجموع  
امت است و هو المظ و مذهب شیعه امامیه اینست که چون وجود معصوم در هر  
زمان واجب خلونیان از آن متمنع است چنانکه خواص را مدعیان آن ثابت و  
یقین شود که اهل اجماع تمام امتنه لا اقلا جمعند که معصوم بقیه از امت  
حق اجماعی محبت بوجود المعصوم اما اگر یقین نباشد دخول معصوم در اهل

اجماع

اجماع مرصداً بالغ منتهای تحقیق و صلاح و عدالت و نهایت کثرت باشند که است  
و مفید و غیرت بلکه نهایتش افاده طبیعت چه چون مرایایان الخطا نبوده و جمیع میفند  
مگر عیون جمعی که هر جایز الخطا نیز به مجموع بر جایز الخطا باشند و چون خطا و هر جایز  
باشند اتفاقاً حجت نباشد بل کما فی حکم جمیع غیر حکم احاد تواند بود که جمیع احاد  
حالت و خاصیتی تان بهم رسد غیر حال احاد که بان سبب حکم جمیع غیر حکم احاد  
تواند بود شود مثل نقلی معین که صد مرتبه شد مثلاً تونی که حلوان تواند کرد  
مثلاً ان پایشتر باید بر جمیع که قوت هر ایشان با هم اقتدر و هر یک تنها که تان را  
باشد جمیع را با هم اقتدر قوت بهم رسیده که هر یک تنها را اینست باید سبب  
نقل که هر یک را مقتدر و تیسر را با هم مقدم داشت و اینست شکست  
دیگر بر ادون احاد هم و سیر کردن ثانی هر یک از جماعت را دون جمیع و مثلاً  
امتناع اتفاق اهل بلد و احاد بر اکل طعامی بعینه در زمان واحد بخلاف احاد  
چه اکل طعام موقوف بر اسباب بیان و وجودی و مدعیان قدرت و رفعت و ارتقا  
موانع و غیر اینها که اجتماع همه بر اعد همه در زمان واحد ممکن نیست و مجلاد مثال  
این قسم اجتماعات حکم جمیع و احاد مخالف هم تواند بود اما ما نحن فیه خلاف است  
چه کثرتی که هر یک از احاد شریک الخطاست و تقی اجتماعشان واجب است  
که بسبب اجتماع جواز خطا و ایشان ضعیف بلکه منقود گردد و این قوتی تواند بود که  
بعضی از ایشان معصوم یا اقلاً اعتقادش خلایق بعضی دیگر و سابق بر و قوت و فضیلتش  
بیشتر از او باشد و هیچکدام را شبهه و مانعی از صواب عارض نشده باشد و اجماع منقود  
خلایق این جمیع است چه میباید بحسب فرض معصوم نیستند و اگر بعضی افضل و اقوی باشد



احتمال دارد که سابق باشد و در خطا هر دو معصوم هر چند باطل و قوی  
باشند محال نیست عادتاً تا با اتفاق و چون منکر و سابق در خطا باشد و فرضاً او  
و افضل نیز هست بر دیگران و که بقوت و فضل او پیشتر هر چند معصی باشند  
تواند بود که خطای خود بر کرده اند و هر تنفی شوند بر خطای ایضا ممکنست که هر  
شبهه مانده شود که بیین بر خطا اتفاق کنند و ایضا تواند بود که هر متشکک باشد  
بنسبتی منتهای که ایشان محکم گان کنند یا بنسبت محکم اما منسوخ یا مجمل یا مطلق  
یا غیر اینها از شقوق مفصله در اصول و از نسخ و مفصل و مقید عاقل باشند و  
اتفاق نشان بر خطا واقع شود و بالجمله امثال این جماعات در اجماعات خالی از  
معصوم بسیار است که بوجای تو قیوم محال نیست برین برین هم احتمال خلاف است  
ایر قیوم جماعت با هم مسند است و تقویت خطای یکدیگر شود نه مویرج و فساد  
اتفاق ایشان و اجاب صواب بجهت نباشد و جواب یکل اول سینان او لا منع استماع  
اجتماع مذکور بر خطا عادتاً چه بنا بر احتمالاتی که برای امکان خطا گفته شد  
امتناع عادی اصلاح رفع شود و ثانیاً نقض جماعات مختلفه خود شایع است  
اشاعره با این تحقیق و کثرت و مثل ایشان علمای معتزله هر کدام با تمام یا اقل  
متفقند بر مسایل چند بخلاف یکدیگر و علمای هر یک از این دو طایفه نیز از بعضی  
مضاعف معتبر و توان پذیر یکی از این دو اجماع اقل خطا خواهد بود یا نفی  
لاستماع اجتماع المتقابلین فی الصدق و ایضا نقض اتفاق فلاسفه بر قدم عالم  
با اعتقاد ایشان و نقض اتفاق یهود علی آنکه لا نبی بعد موسی و اتفاق  
بر قتل عیسی و جواب تاریخ مختصر ازین دو و نقض که اتفاق فلاسفه در مسئله عقلی است

و شبهه

و اشتباه در داده عقیده بسیار میشود مثلاً از مشد شری که دلیل قطعی و قطعی  
در نظر اهل علم مشیده نیست و اتفاق یهود و مسیح اتباع او ایشانست و اشتباه  
احاد چند بودند باطل است اما از نقض فلاسفه بدو وجه یکی اینکه در مسایل عقلی  
ایضا بخطا منتهی و مخصوص است در اشتباه مسیحیان بدی و فطر عود و سائل  
شرعی ایضا بخطا بسیار است اشتباه محکم و متشابه و ناسخ و منسوخ و مجمل و مفصل  
و مطلق و مقید و اختلاف سماع و سماعی و اختلاف نقل و نقلین و ازین بسیار  
مختلف بسیار در هرگاه اتفاق فلاسفه برای یک سبب اشتباه بجهت نباشد اتفاق  
ایر جماعت با این هم ایضا بطرفه اولیست جلالت حجیه و قیوم اینکه اتفاق  
باستند بنسبتی که قانون عصمت و حفظ فکر است از خطا هرگاه چه نباشد  
اتفاق دیگران با عدم قانون حافظه اقریبست لاحواله و اما از نقض یهودی فساد  
ازین جهت که تواند بود که ایر جماعت یزید و ساسان که معدود چند نیستند  
بسیب شبهه یا غرضی خطا و از یارب ایشان اتباع احوال ایشان کرده باشند  
بعینه مثل یهود و نصاری بلکه اینها بعد از خطای آنها اقریبند چه هر یک از  
یهود و نصاری و هر امتشان متفقند بر آنچه در حق میکنند و ایر جماعت هر یک  
نشد بلکه فرق شیعه قاطبه در اجماعاتی که ایشان مدعیند بلکه در بسیاری  
از آنها بسیاری از اکابر خودشان نیز مخالفند و بمثل ایر بلا سعد الدین و طول  
تفریح کرده و گفته اند بتقدم میم معنی کان ملج کردن و در مقام خطایست که آن  
شایع علامه ناسخ شده بعد از آن ایر علی مستور و مذکور شده بر هرگاه با عو  
ایرند بر آنکه از اگر متعصبان ایشانست خطای کس مستور و منشاء مذکور



تواند خطای چند که چنانچه شد فایده این لیل و نهار است و اتفاق مذکور عین اجماع و  
 محالیت و قیاس بر خطای غیر است و وجوب اتباع است و این که چون عدم معین ضرورت و  
 کثرت محمل کفایت پس اگر فرض کنیم که همه علماء معتقین تلافی باشد اتفاق ایشان اجماع و محبت  
 خواهد بود و اگر همه بیشتر تلافی باشند و این عدد را بدین اشیاء خواست نکند آن عددا اجماع  
 و محبت خواهد بود پس لازم آید که عددی بعینه در نفس لازم باشد و نباشد طایفه اجماع نصیب آن  
 و بوجه دیگر که هر یک از این عددا اصل باشد پس چون اجماع مثل این عدد و جماعت بر خطا  
 محال است آنرا که جمیع علیه هر دو جماعت که در نفس الامر و تحقیق و کثرت مساویند و محبت باشد  
 و این اجماع متقابل است اگر گویند بدون عدد حسین مخالفت این بدان با اوقات نفس الامر نیست  
 از جهت تمام متغییر است و بنای عدله اصل لیل که امتناع اجماع مثل این جماعت با این کثرت  
 بر خطا عاده غیر بر تمام متغییر نیست بلکه همین بر کثرت و خصوصیت حالت و این اگر بنای آن  
 برین باشد محبت عدد اصل هم به بر تمام متغییر خواهد بود و حاصل هر دو این میشود که هر کدام  
 تمام است باشد محبت است و این اعتراف بطلان این دلیل و رجوع بدلیل ثانیست و جواب این شد  
 و خامسا اینکه متغییر عادی بدو معنی استعمال شود یکی نسبت به عادت الهی یعنی حدوث امری بعینه  
 استماعیه الهیه که معجزه یا کرامت چنانکه بتفصیل در محبت نبوت گذشت دوم نسبت به عادت  
 انسانی یعنی عادت متعارف ایشان مثل اینکه هر اهل بلد اتفاق کنند بر یک طعم اهل دنیا  
 و لفظ و ظاهر است که مراد از امتناع عادی برین دلیل معنی ثانیست یا بمعنی که متعارف شده یا  
 ایشان اتفاق مثل اجماع بر خطا چنانکه همین علما مثیل بهین مثال کرده اند و مراد معنی اول است  
 چه آن را فعال الهیت و اجماع مدعی فعل عباد است پس حاصل اجماع بر تدبیر وقوع ظن تواند بود و بعینه  
 چه عدم تعارف ضافی امکان وقوع نیست و اتصال خلاف اقیست یقین حاصل نشود و حال اینکه

بر تقدیری که بعضی اولیای ایشان زاده از افاده ظن که جمیع حاصل از این اشاعت است یا تمامیه  
 مطلق و الا هیچ وجه واقع نشود پس تا بدو که جمیع اهل این هر جمیع کثیر بر خطا و انکار و در هر یک  
 نماید چنانکه فرموده که فی الدین فحیانا که بنی اسرائیل در غیبت حضرت موسی بر عبادت کعبه و  
 در وقتان هر یک و شیعه بر تشیع و این امت با عقدا و شوا و شمار بر تن اعتقاد ما و الکذاشته  
 و هیچکس را بر تغییر نداده و بوی دلیل دوم اینکه بر تقدیر تعلیم و قیاس و کثرت ایشان بر خطا و اشتباه  
 بودن چنانکه مذکور مدعی ایشان است مسلم نیست بلکه محتمل و عقاید ایشان را شمال است و معصوم و بوی  
 و جواب چنانکه مذکور است بوی دلیل دوم و اول اینکه مراد از معصوم و اتباع و تامل بود که  
 معصوم بعینه باشد چنانکه مذکور شیعه است و تکلیف الاطلاق لازم می آید بر نفس و عقاید ایشان و تعریف  
 شناسانند تا از جهان به عالمین و حرام البین علی السویه و الا بعینه بر هر معصوم و معصوم  
 سابق بر و ما در شد چنانکه انشا الله بتفصیل خواهد آمد و در زمان خصوصیات و اولیای شیعیان ایشان را  
 بخصی شناخته و اطاعت کرده اند و میل را جمعی که سر کرده و پیشوایی نداشته و متعلقه خود و احوال  
 مخالفت کردند و سعی رضاء الله هذا لکتمان شان ایشان بودند و سایر مردم که ضغنا و جمعی بودند  
 که قدرت و استطاعت و بجهت معرفت شخص نام داشتند و همچنین درین زمان که امام ازین  
 ممانعت میکرد و معانیت معرفت شخص عالمی که اهل شان ماعی آن رؤسا و از ناب ایشان است  
 ضغنا و اگر درین معنی مثل ایشان هرگاه بقدر خود عمل نمایند بقتضای کلف الله نفس الامانی  
 و مثال آن مثل ما را می خواهیم بوی که در زمان قدرت برین بود و جمعی بر ما خواهد بود و کلف  
 بر زاده از این نیستیم تا تکلیف ما الاطلاق لازم آید چه متعلق امر بکون جامع السادقین قدر و وسعت  
 و متضعفان یعنی جمعی که جاری نداشته باشند و دستاورد بجای نرسد مستلزم بدلیل الا الذین  
 المستضعفین من الرجال و النساء و الاولاد لا یطیعون حججه و لا یقتدوه سبیلا و ثانیاً بقیه



دليل بر اینست که کرم محال است که در جمیع استیاضات به یکی اینکه تکلیف بالایطاق لازم  
 چه وجوب اتباع جمیع است و قوتیست در وجوب که هر دو معذور و غیر معذورند یکی علم اینکه امر است  
 جمیع است و کسی از امت خارج از ایشان نیست ویم اینکه اتفاق همه از اعتقاد قلب است و تفسیر  
 مصالح خارجیت و وجه ویم اینکه اگر جمیع من حیث الجموع که بمنزله شیئی واحد است و لایق با اتباع باشد  
 مأمور با اتباع یا نفس همان جمیع است لازم بدین معنی که جمیع با اتباع خوش و با ابعاد آن جمیع  
 معنی که هر یک از احواد این جمیع مأمور با اتباع قول جمیع باز لازم آید وجوب اتباع کل واحد نفس را  
 اما در ضمن جمیع و غیر مقتضی لازم آید از این خصوصیات که جمیع با اتباع را می خورد و نیز حالت عقل و شرع  
 و اتفاقا اما عقلا بدو وجه اول اینکه لازم آید که هر یک از احواد جمیع باشد بر نفس خود در همان رای و  
 بعینه و این تقدم ثانی است بر نفس خود مثل اینکه واحد که جزو علت است و نیز این است معلول همان  
 بعینه باشد ویم تفسیر عقلا بالضرورة ایجاب با اتباع با جمیع احواد و اما شرعا فلقوله تعالى و ما اضل  
 من اجمع هو یفریض فی الله و اما لاین و اما اتفاقا برای اجماع است بعد از وجوب اتباع احواد  
 آرای خود را اگر کسی نداند مأمور با اتباع کل احواد باشد و جمیع کل احواد بشرط شیئی بعینه جمیع من جمیع  
 کرم لا بشرط و بشرط شیئی در جای تفاوت کند که ممکن است تفاوت باشد و باقی نیز تفاوت باشد و جمیع  
 قول جمیع مشروط به احواد و الا جمیع نخواهد بود پس هر یک مأمور با اتباع قول جمیع بشرط  
 و خواهد شد جمیع غیر هر یک است و نیز جمیع با جمیع است و جمیع نیز جمیع جمیع جمیع جمیع  
 جمیع جمیع جمیع که هر یک از احواد بشرط با جمیع جمیع جمیع جمیع جمیع جمیع جمیع جمیع جمیع  
 و جایز نیست پس هر یک از احواد جمیع جمیع جمیع جمیع جمیع جمیع جمیع جمیع جمیع جمیع جمیع  
 چنانکه مذکور شد و هوایط پس همین دلیل بعینه دلیل است بر وجوب جمیع امام معصوم و جمیع  
 مقتضی ویم اینها آن در معنی است و حالش یکی است با طحا کلام شرعی که کتاب الهی و احادیث



مختصر است و نامی و اهل بیت ظاهر و صلی الله علیه و آله و سلم و اهل بیت و اهل بیت و اهل بیت  
 خود و رعیت و امرای و اهل بیت و اهل بیت و اهل بیت و اهل بیت و اهل بیت و اهل بیت و اهل بیت  
 و اینها صوابی و فاسد و اهل بیت و اهل بیت و اهل بیت و اهل بیت و اهل بیت و اهل بیت و اهل بیت  
 بنیان و مستعمل ایشان و با جمیع امام را مجتهد و اجتهاد و امامت شرط است و اهل بیت و اهل بیت  
 نیز اکتفاست و مختصر است و غیر از این مجتهد و اهل بیت و اهل بیت و اهل بیت و اهل بیت و اهل بیت  
 و بطلانش و رعایت نظر است و در میان وین الحی و بدست درین همین است که درین احکام چنان  
 که حاکم و امرایان خدا و رسول الله و تحقق و ثبوتش بقول ایشان باشد و بدست حضرت که  
 دیگری از پیش خود ایشان را ضاع کند و بدست بدست معصومین و بدست و اجتهاد و بدست و اجتهاد  
 و بدست مطلقا علم خلافت و مشی و استیفاء و استیفاء و استیفاء و استیفاء و استیفاء و استیفاء  
 کمال بدست خلافت و کمال خلافت و کمال خلافت و کمال خلافت و کمال خلافت و کمال خلافت و کمال خلافت  
 صریح است درین از جمله قول عز وجل و ما یطوق فی نفسه ان یوحی بوحی و قوله عز وجل و ما یطوق  
 فی الکتاب شیئی و قوله تعالى و کل شیء فصلناه تفصیلا و قوله تعالى انما انزلنا الیک الکتاب لعل یتحکم  
 بین الناس و انما انزلنا الله و قوله عز وجل و نزلنا علیک الکتاب نبیا ناکل شیئی و قوله عز وجل  
 لیس لکم الامر شیئی و قوله عز وجل انما الامر لله و قوله عز وجل و علا فامکم منکم با انزل الله  
 و قوله عز وجل ان حکم منکم با انزل الله و قوله عز وجل و نزلنا علیک الکتاب نبیا ناکل شیئی و قوله عز وجل  
 و قوله عز وجل یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و رسول الله و اتقوا الله ان الله سميع عليم  
 و قوله عز وجل و اتقوا الله و اتقوا الله و اتقوا الله و اتقوا الله و اتقوا الله و اتقوا الله و اتقوا الله  
 و قوله عز وجل انما انزلنا الیکم من ربکم و لا یستعجلون من ربکم و لا یستعجلون من ربکم و لا یستعجلون من ربکم  
 و قوله عز وجل و اتقوا الله و اتقوا الله و اتقوا الله و اتقوا الله و اتقوا الله و اتقوا الله و اتقوا الله



و من کلمات معنی این است که میفرماید غیر ما از حق بیگانه و بیگانه میگوید  
نیست مگر حق که با او آمد و ما را نگاه دارد و حق را بر ما برقرار میگرداند و ما را بر حق  
و کارهای حق توفیق داده و ما را که میفرماید آنچه ما باین کردیم که حق را بر ما برقرار  
با امانت آنچه خدا توفیق داده بهمان حکم که در کتب ایشان که حکم نکنیم و پیروی کنیم مگر آنچه از  
جانب خدا بر ما میسر شده و او امر کرده ای خواند و هیچ امری بیشتر از آنکه خدا و رسول او حکم کنند شما حکم  
نکنید و از خدا بر ما میسر نیست و خدا میفرماید و هر چه میگوید و میکند و هر چه امر کرده و نهی کرده از حق  
میگوید جلالت هر نام میکند و این دروغها را بر خدا افزاینده و پیروی کنید آنچه از خدا بشما  
نازل شده و پیروی کنید از حکم او و میفرماید و ما را اختیار خود را بدست دیگران ندهید است که به تراز که  
پیرو ما نباشد و چون خود حکم کنید که خدا را از آنکه حق بر ما عطا فرمود باشد و صبیحی که  
حکم خدا حکم کند تا حق و ظلم و کفر و نفاق و جور و ستم را بر ما برقرار کند و حق را بر ما برقرار کند  
خود بیان نموده و تقدیر تو میدید بجهاد و انصاف فرمود باشد از حضرت و اهل بیت و اوصیای الهیه علیهم  
السلام است عالم و محیط مدینه ظاهر و باطن و حیوان و نبات و خاک و آتش و آب و آسمان و زمین و آوارها  
تواند از طرق مخالف تمام عالم و بیاری از انشا الله تعالی بعد از این خواهد آمد  
و دیگران نیز اگر استنباط احکام از کتب الهیه نمیتوانند چه احتیاج با جهاد دارند حال آنکه اگر جهاد  
مالتی قرائت باشد اگر مخالف است کلمات را که خواست استنباط از کتب الهیه نمیتوانند و احکام ایشان  
انقران نمیدانند و از اهل علم که اهل بیت رسولند و اقرار ایشان مؤلف میکنند چنانکه جلاله  
خود فرموده که فاشکواهل الذکر انکم لا تعلمون بر هر تقدیر بجهاد و بعضی مفسرین  
ایشان فسق و کفر و ایشان و مجتهدان ایشان با جهاد خود فاسق و کافرند و اینها  
دلیل بر بطلان جهاد و کراهی مجتهدان ایشان از جهاد و اینها از طرق خودشان روایت شده اند

در این خطی در روی یکی از چهره ها که فرمود است هفتاد و هفت میشوید بدین و در هر یک  
است من جمیع آنکه کارهای را خود میبیند و حکم جلال حق را بر ایشان میکند و این در روی یکی  
اختصاص روایت کرده که فرمود این خطی که با خداوند است و عمل میکند بعد از آن حق  
خود عمل خواهد کرد و چون برای حق عمل کنند حق را خواهند دید و دیگر آنکه کند و این در روی  
مریسته فرمود ای علی ای عمل کن که در این اخلاص و امانت از مردم هرگاه رای مردم در حق خدا  
راه یابد ایشان را شایسته خواهد شد و را با نه این بطنه و سستری از این عباس را بخندد  
که گفت اگر خدای تعالی از حق عمل را میداد رسول حق را در حق میداد و حال آنکه او را از حق  
نداده بلکه فرمود حکم کن با حق خدا فرستاده و نه گفت حکم کن برای خود و لحاظ و غیره و در کتاب  
قوی نقل کرده اند که مرگت از اصحابی که بر حق و بقیه ایشان عمل میکنند ایشان دشمنان نیست  
پیغمبر چون احادیث را حفظ نکردند برای خود عمل کردند و از قیاس کردن به پیغمبر و از این  
و شعیب علما از دیگر ایشان همین معنی نقل شده و این جماعت از این آیات ظاهر و معانی  
که ملاحظه شان روایت کرده اند بعد از آنکه بعضی از مجتهدان ایشان برای ترویج کار خود وضع  
کردند که مجتهدان خود را است که چه محض باشد تمسک به و جهاد برای قیاس و اصول و اشعار  
اقبح قیاسیه و علانی و معذوره و شایسته اند چنانکه انشاء الله مذکور خواهد شد  
**مقدمه سیم** روایت اخبار و تحقیق کلمات مخالفان روایت کنند و اما متوفیق  
اهل بیت طاهری صلوات الله علیهم اجمعین در طعن و تلویح اند خودشان و آن طریقی  
ایشان غیر معتقد باشند و به بیجا تر و خواه ببیند کرامت از آن روایت در میان ما  
و طرق باشد یا نه که البته حجت از جانب ایشان از وجهی که این اقوال و عقاید  
انفسهم حجت دوم یکدیگر چون همیشه طایفه که ایشان مدعی امتناستند و اهل مقام و صاحب  
دولت و شوکت و ائمه و ائمه مصلحت الله علیهم شیعیان ایشان همیشه دنیا و مآثر و غلبه  
و عز و دلالت را بودند پس اگر اخلاص و شوق و محبت و سبب منع و جملش با طعن یا



یا خردمند که در این امر با اوست و باقیه خلق را بر او تسلیم و تسلط و تسلط بر او  
 خلاصه صحت خودشان را و اینست که البته باید دانی بر او ایش باشد که صدق و حقیقت نفس  
 و هوای او را در پی وایت کنند و صلح و فطرت او را در نشان یار و قلع ائمه و چندان  
 اصفا علی و از آنکه در اینان روایتش متفق باشد و روایتش محسوس ایشان باشد و از روایت  
 در شیعه باشد اصلا محملی برای ایشان بر شیعه حجت نشود چه احوال دارد که هر وضع  
 آن اتفاق کرده باشد برای عرض و یا مخصوص که ایشان وضع حدیثی برای صلاحی جایز نیز  
 میداند و زمان بنی سیمعی ازین قبل یا وضع کرد چنانکه بعد ازین انشاء الله  
 خواهد آمد بلکه اگر مثل این حدیث در میان شیعه نیز باشد هیچ وجه اعتبار ندارد چه تواند بود که  
 عقلای ایشان بر رویه یا ضعفای ایشان برای تقیه یا طمع و وضع آن با ایشان موافقت نموده  
 باشد و حدیثی که شیعه روایت کند و فضایل ائمه خود را بگوید و طاعت ائمه مخالفان  
 و آنست که در میان شیعه بقرایندها بسبب از وفاء بایر قرائن و علامات اعتبار میکند که  
 خبر حدیثی باشد ازینکه روایت در میان مخالفان باشد یا نه که بالضرره آن حدیث معتبر  
 خواهد بود چه بسبب دانی بر روایتنا البته مختص است و صدق و حقیقت که اگر کاذب و مجعولی بود  
 بایست موافق مخالفان باشد مخالفان **فصل دوم** در وجوب نظام بر مدعیان حق  
 و استماع طوایف از جهت احوال و علائق که است و مختلفند و اینکه امام بمعنی مذکور و غیره  
 ضروری است یا نه و بر تقدیر وجوب بر مدعیان نظامیست بر امت و وجوبش عقلیست یا عقلی  
 برینکه امام واجبیت بکس که مدعی ماست که خروج بر وجهی که او را واجب است و یا  
 بسبب بیخارج شدن و جهل نیست برینکه نظام بر مدعیان واجبیت بلکه جنانا الحی  
 آن نحوه پیغمبر را از دنیا رطبه فرموده و آنحضرت جانشین برای خود نصب فرموده از دنیا  
 رطبه فرموده و امر شریعت و دین را بر گردن امام و کار او را مسلمین بر او گذارد و بی نظام  
 داشته و تعیین نظام و خلیفه را اختیار ایشان گذاشته اما از جمله سفیان اشعری که اکثر ایشان

برینند

برینند که نظام واجبیت است بمعنی دلیل سعی که با اعتقاد ایشان اجابت و معتزله ایشان  
 در دیده از فرق شیعه برینند که واجبیت است عقلا و جمیع شیعه اما شیعه سالیله برینند که واجبیت  
 بر مدعیان نظامیست که چه دلائل شرعی بر این بسیار است اما دلیل عقلی بر غیبت علی و مقتضای حجت  
**اما آن دلیل** و جمیع شیعیان عین و توحید و اینست که مقام اینست که امام که نوع انسان باقیست حجت  
 در جمیع جهات که در جمیع شیعیان کشته شریعت و دین الهی و یکدیگر رئیس ماکم و صاحب اختیار مدعیان  
 در این دین باقیست ایما و چنین عالمی ایما یعنی اجابتی که تولد و مستطیع کارها و نفوذی که او بر  
 تواند بود بر مدعیان نظامی و یا و خصوصیتی که بیختم بنی امکان بریزد و بیکر باشد و جمیع شیعیان  
 که مراد از امام همان واجبیت بلکه درین زبان حجت بیشتر و وجوب امام اجتناب از وقت بخت نبی حجت  
 و ضرورت اجتناب از کفر و کفر و حاجت کالاتفاضا بسبب کمالی و احکام عقلیه  
 کتب و درینوقت بسبب و ملت عدل و کفر نیز از اضافه ماضی و معامالت و تکالیف شرعی و  
 تکالیف عقلی کشته برین حاجت و جهت مضاعف شده و ایضا درین زمان خود مردم قلدی  
 تربیت یافته و صاحب انواع کالاتکشف و در اینان اینست که طایفه کالذیل اند و ایشان را  
 هیچ شی و هر و شوا و عجب انظار که اعظم و تقاسم و تنازع شایع شده و از جهت نیز سایر  
 که مسلح و خلیل احوال و مسکن است تعالی ایشان باشد حاجت و اینست که باین سبب جمعی  
 بر مدعیان نظام واجبیت و همین سبب نیز از ادب و جهالت کمالی که مدعیان نظام بر جنای و اجتناب  
 بلکه واجب و ملط دوم در راه و جمیع شیعیان که بخت نبی لطف بود و تکالیف عقلیه نهاده و اوقات  
 هنوز تکالیف شرعی بود و همین نظام لطف و تکالیف عقلیه نهاده و اوقات و تکالیف شرعی نیز که  
 بعد از بخت نبی اضافه شده پس چنانکه واجبات این نیز واجبیت بلکه وجوب عظیم از راه وجوب  
 شدن نیست که اصل بحال با در هر احوال از زمان و غیره و حکایت علی الاطلاق صاحب اختیار  
 و دنیا شان استحقاق و چنین شیعیان یا غیره یا امام در زمانی که پیغمبر نباشد مختص است در امام و  
 هوای چهارم چون امتناع است شملت بر این طایفه و اعراض کاسه و آراء مختلفه و امور مشرق































14























































































بره و نکند تری چند از هر و مل کند تری با هر از هر و هر آن تری بوضان از هر و عا دل  
و رقت از هر و اناری انجام از هر و تواب و در حق بیاست بشت از هر و بعضی از این حدیث ها  
و سبلا از ابو سعید و سالم بن جعد و یازده طریق از جابر و روایت کرده اند حدیثی است که در فضیله  
توابی که اگر بر این توبه کند تا توبه را بر او بر کند **دلیل سی و چهارم** از این حدیث در شرح  
البلاغه از سند احمد و کتاب فضایل علی علیه السلام و کتب دیگر و روایت کرده تفاوت الفاظ که حضرت صم  
و نون و علی بن ابی طالب پیش خداوند تعالی و آن توبه و توبه خداوند یک چهارده هزار سال پیش از  
آدم خلق کرد و چون آدم را خلق کرد آن نور را در آدم بیاورد که داشت و هیچی از آن بماند  
تا بعد از آنکه سید و در آنجا و حشر شد یکی هم که نیم و جز و دیگر که در حق نیست و حدیثی است  
معارف غایبی را که کرده که چون آدم را از آن نور را در او طلب کند از او و هیچی از آن بماند  
تا بعد از آنکه سید و در آنجا و حشر شد و در حق نیست و در علی خلافت و این حدیثی را که در این  
حدیثی را که کرده و از آن تفاوتی است و این حدیثی را که از این حدیثی را که در کتاب بعضی  
ذکر کرده و موقوف شمرده و در این حدیثی را که از این حدیثی را که در کتاب بعضی  
بوضع آن نکرده بلکه معتبر دانسته اند و حال آنکه این حدیثی را که از این حدیثی را که در کتاب بعضی  
سیرطی و چند کتاب خود نوشته از این حدیثی را که در این حدیثی را که در کتاب بعضی  
و صحیح را که در کتاب جامع است و موقوف گفته و حدیثی را که از این حدیثی را که در کتاب بعضی  
یا رواه را که در کتاب بعضی را که در کتاب بعضی را که در کتاب بعضی را که در کتاب بعضی  
باشد و این حدیثی را که از این حدیثی را که در کتاب بعضی را که در کتاب بعضی را که در کتاب بعضی  
کرده که از این حدیثی را که در کتاب بعضی را که در کتاب بعضی را که در کتاب بعضی را که در کتاب بعضی  
انتخاب شده و مرتب در یک نگاه کرده و شهور از اخبار و روایت این حدیثی را که در کتاب بعضی را که در کتاب بعضی  
و در بعضی حافظ ابو نعیم و کفایت الطالب بکتاب یکایک روایت و در بیان از آن اخبار این  
زادتی نیست که ترا کسی داده ام که اسلامش از هر مردم بیشتر و عیش از هر بیشتر و عیش از هر بیشتر

و در چند حدیثی است که خدای شاکر هر یک از این حدیثی را که در کتاب بعضی را که در کتاب بعضی را که در کتاب بعضی  
در بیان و فضایل و اینان اولاد و اقربان و بعضی از اینان که از این حدیثی را که در کتاب بعضی را که در کتاب بعضی  
انتخاب کردند و در این حدیثی را که در کتاب بعضی را که در کتاب بعضی را که در کتاب بعضی را که در کتاب بعضی  
اینست که اگر انتخاب کردند خود و بعضی از این و سایر فضایل را که در کتاب بعضی را که در کتاب بعضی را که در کتاب بعضی  
مردان بصیقت فضیلت آنحضرت مطلقا چنانکه مقتضای این روایت است **دلیل سی و پنجم**  
ایضا در شرح نهج البلاغه از سند احمد و در سابق این حدیثی را که در کتاب بعضی را که در کتاب بعضی را که در کتاب بعضی  
ایضا از یک حدیث و خلوت کرده و در بیان طولانی جمیع از این حدیثی را که در کتاب بعضی را که در کتاب بعضی را که در کتاب بعضی  
سرگشتن از این حدیثی را که در کتاب بعضی را که در کتاب بعضی را که در کتاب بعضی را که در کتاب بعضی را که در کتاب بعضی  
**دلیل سی و هشتم** ایضا از سند احمد و در سابق این حدیثی را که در کتاب بعضی را که در کتاب بعضی را که در کتاب بعضی  
این حدیثی را که در کتاب بعضی را که در کتاب بعضی را که در کتاب بعضی را که در کتاب بعضی را که در کتاب بعضی را که در کتاب بعضی  
جاری بود که در کتاب بعضی را که در کتاب بعضی را که در کتاب بعضی را که در کتاب بعضی را که در کتاب بعضی را که در کتاب بعضی  
باعتقادی است که در کتاب بعضی را که در کتاب بعضی را که در کتاب بعضی را که در کتاب بعضی را که در کتاب بعضی را که در کتاب بعضی  
ببیند نظر علی بن ابی طالب کند و بعضی از رجال اهل سنت این حدیثی را که در کتاب بعضی را که در کتاب بعضی را که در کتاب بعضی  
مرویت موقوف و منکر شمرده که از فضایل مذکور که هر یک از این حدیثی را که در کتاب بعضی را که در کتاب بعضی را که در کتاب بعضی  
باشد از آنکه او افضل از هر اینها باشد و فضیلت غیر نبی از نبی باطلست و جواب این حدیثی را که در کتاب بعضی را که در کتاب بعضی  
افضلیت نبی است و منافع فضیلت ایشان از دست مطلقا پس تا آنکه غیر نبی فضل ایشان را  
که بعضی روایت چنانکه ظاهر در آن حدیثی را که در کتاب بعضی را که در کتاب بعضی را که در کتاب بعضی را که در کتاب بعضی را که در کتاب بعضی  
و او و همان شریک ظاهر است و این حدیثی را که در کتاب بعضی را که در کتاب بعضی را که در کتاب بعضی را که در کتاب بعضی را که در کتاب بعضی  
که افضل از هر اینها باشد و بسیار احادیث دیگر که از این حدیثی را که در کتاب بعضی را که در کتاب بعضی را که در کتاب بعضی را که در کتاب بعضی را که در کتاب بعضی  
و حدیثی است که از این حدیثی را که در کتاب بعضی را که در کتاب بعضی را که در کتاب بعضی را که در کتاب بعضی را که در کتاب بعضی را که در کتاب بعضی  
یعنی او را در علم و کرامت و سواد غیر غیریم این حدیثی را که در کتاب بعضی را که در کتاب بعضی را که در کتاب بعضی را که در کتاب بعضی را که در کتاب بعضی را که در کتاب بعضی











و در یکی از این روایات آمده که حضرت نبوت ص فرمود علی بن ابی طالب را که در وقت  
 ای تقاسم را بفرموده است که فرمود ای علی بن ابی طالب این حدیث از رساله اعتقاد بود که  
 مؤمنان را در حق خدایا بگویند **دلیل چهل و هفتم** رسد از این عباس روایت کرده که  
 قرآن هیچ آیه نیست مگر که علی بن ابی طالب بر آن دلالت دهد و احادیث را اعتبار نمود و علی بن ابی طالب  
 خوبی که فرموده و ایضا از این عباس روایت کرده که خدایا هیچ بفرستاده که یا ایها الذین آمنوا انما  
 مکر علی انفسکم و از روایات نبویه که در شان هیچکس کتاب الحی صدر نازل نشده که در شان علی  
 نازل شده **دلیل چهل و هشتم** خطبه ای که در وقت رسالت علی علیه السلام فرمود که یا  
 ایها المسلمین انما جئتمکم فی حق و با تو فرمودند بر علی انما جئتمکم علیکم ای بند مطیع خدا انما  
 و علیکم السلام یا ایها المؤمنین و المؤمنات و قد جاءکم فی حق و شیعه حق را بهشتیاد  
 علی او که کسی از قبیرین آنکه بعد از آن تو و او کسی که زنده شود بعد از آن تو و او  
 که که خلفت الحی شد بعد از آن تو و این حضرت گریان بعد رفتن حضرت پیغمبر گفت ای عباس  
 و جبین من بر او و خدایتان را بگویند که هفتاد و نه سال با او و اخا بر فرماید **دلیل پنجاهم**  
 اینکه حضرت عقیم خوار است چنانکه مسلم را در اثر است و گذشتن از مقامی بر او و او ملک  
 و برای این معنی حدیثی که نیست یکی اینکه در ربیع الاول روایت کرد که حضرت پیغمبر فرمود  
 علی قیامت خدایا و شان خود را بچند شانه خواران و میفرستد و میگوید ای علی خدایا و  
 مناقب روایت کرده از حضرت رسالت که در زیارت و فرشته بر او میفرستد و هیچکس که از آن  
 که بگذرد تا بر آن علی او باشد و هر کس را او را داشته باشد از این بر سر است و از آنجا که فرمود  
 و قیوم انهم سؤلون یعنی از ایشان سوال کند و مرا نگاه دار و از ایشان سوال کنیم کسی پرسید که برات  
 علی چیست فرمود شهادت لا اله الا الله محمد رسول الله و در حق رسول و این معنی است که بگوید  
 که از کلام اینان در وقت پرشیده باشد که این را مذکور میبرد علی حدیثی که شمرده شوند  
 از او است و بعد از آنجا که هر حدیثی که دلیلیست متعلی بابیه که بعضی در بعضی و امثال

احادیث معتبره و باب بیستم العلم و اثبات الحادیه و اثبات الحقیقه با هم که در این حدیث آمده است که  
 پنجاه مدد و بیست و نه حدیث که در حدیثی که آن دلیلیست که امام برین هم تمام و آن چنانست که  
 این را بحدید در شرح نهج البلاغه گفته که در جاده که میگویند آن حدیث را بر روایت آن کلمه که در حدیث  
 عبد العزیز و بعضی نوشته بود که حاجی بنی نادر و حمله خورشید از امام دعوت با او فرمودند و ایشان  
 بیرون برین حدیث معنوی آنکه این دو حدیث یکی بدین حدیث و دیگری شورشید و بدین حدیث که شورشید  
 خود بطلاق خود که علی بن ابی طالب برین این است و اولی از حدیث رسول الله و این حدیثیست مطلقه  
 گفته و شورشید یکی بدین حدیث و رجال نیست و مطلقه شد و این حدیثیست که شورشید خود بر نذر او  
 او هم خود که نذر او کرد و بعد از آنکه در حدیثی که شورشید خود بر نذر او کرد که اگر سایل بر سر او  
 الامر جمع کنید ایشان حکم آنها را میداند و توایر باقی ایشان را بخدمت خود میفرستد پس برین حدیث  
 بنی هاشم و بنی امیه که بر پیش با جمع فرمود و قضیه ایشان را باقیان و اهل مجلس هر از جا بر آمدند و بنی  
 امیه هر روز نظر میکردند و میپنداشتند و حرف میزدند و میفرمودند و میفرمودند و بعد از آن سرا را کرد و گفت چه  
 میگویند و حکم این قضیه هر ساکن شدند و میپنداشتند و جواب گفت از آن بجهان معجوب میگردید پس یک  
 انبیا میگوید که این حکم در وقت ما جاری نمیکند که درین باب حرف میگویم و شما جابجا میگویید  
 مطایب از آن گفت یکی بدین حدیث گفت میگویم پس توجه فرمایید بنی هاشم که از نسل عیسی بن ابی طالب بودند  
 گفت درین مسئله میگویند که گفت که بگویند و الا سکوت است و سلم است و میگویند که هر چه  
 کوی میگویند و از آن تجاوز تمام بنی امیه که این را شنیدند گفتند ای امویان از ایشان و از جاده  
 و تو حکم ما را بدین حدیث جمع میکنی و حق را ضایع میگردانی گفت خورشید و بگوید و بگوید و بگوید  
 اولی تا گفتیم میپنداشتند و میپنداشتند و میپنداشتند و میپنداشتند و میپنداشتند و میپنداشتند و میپنداشتند  
 گفت هرگاه او موافق بود و حق را داشتند و شهادت میدادند و میپنداشتند و میپنداشتند و میپنداشتند و میپنداشتند  
 مثل شاپیت گفتند بنیام گفت این حدیثیست که میپنداشتند و میپنداشتند و میپنداشتند و میپنداشتند و میپنداشتند  
 اگر فلان حدیثیست که میپنداشتند و میپنداشتند و میپنداشتند و میپنداشتند و میپنداشتند و میپنداشتند















والباقی بحکم الله تعالی که چنانچه در بیان کردیم اخبار متفق علیه متواتر اللفظ بالمتواتر و اتفاقا علی  
شما ثابت شد انصاف حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام و در این حدیثی که ابو جعفر علیه السلام از ائمه اهل بیت  
تواتر و مکرر از غایت غفلت یا غایت بصیرت و جویانان تمام عواقب و مقاصد اینک ثابت شد  
که حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام کاندیس این اتفاق و حدیثی را باین حدیث علم و حکمت و وارثان نبوت  
و اولی قول او که در بیان حقیقت و بیشتر صوفی و غیره درین بصیرت و افتاب جهاد است و اولی که  
و مرد دیگران که بمعنی اهل مصلحت ایشان درین مصلحت و ملاک و ظلمت وادی حیرت و غولت است  
بر تندی که در علم الحق از معدن نبوت هم باشد که در پیش علم حضرت علی بن ابی طالب و نور و فانی و شمع  
عجل الفتن و اینکه گفته همیشه متوالی و اصل نکر در است و همین عین عصمت و ضلالت ایشان چه  
هر که باین علم و راه و در این معیار و اخضر باشد و غایت و غایت و باطل کن چه  
فلا ابدل فی الاضلال و اما بنیت شما بگوید که از نسبت ایان بی طاعت نیست از کفر و جبر  
و بزرگترین و سایر غرضات و ملامت و بمان خلاف خود دیگران کردند و شماست پناه  
پناه دلیل شماست پناه شامیت از حکایات رستم و سایر حکام عالم معلوم شود بر تقدیر تسلیم  
این اخبار را برای خدا و غیر او خود را در میان اعدا میکند و میگوید که اگر آن عبارات یا  
برای جاه دنیا نیست چه باشد از بزرگوار و اما حکایت هدایت شماست و دعوت آن را همان طریقها  
و ضلالت و الا اینکه اگر اینها را سنا ضعیفین که انفسدین دینند و دعوت و واجبات ایشان  
نویسند برای تهدید و تفاد و تشدید اعلام شقاق چنانکه میان شیعه با جنت اتفاق و اخبار  
اهل سنتین چنانکه انشا الله خواهد آمد ایشان شریک بخلایف و طریق و فساد و اهل انصاف  
ایمنی در مقام از احکام نیست و حاجت با اتفاق نیست و آنای که بر تقدیر تسلیم اخلاص و در هدایت  
ایشان در اطاعت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در روز خندق افضلت از عبادت همه مشرکین و کفار  
و زقامت باین ضربت و غرض است و چه رسد مقام تمام ابوبکر و هدایت دعوت ایشان  
و آنکه چنانکه گفته اند هر چه که پیش از هجرت سلمان شد بدین از جهل است و در آن ایشان

بمعنی حضرت علی علیه السلام و علی بن ابی طالب علیه السلام آمدند و بعد از تقدیر اسلام از چند کس و است ابوبکر  
و سایر القوم علی بن ابی طالب علیه السلام را در کتب و روایات و در کتب و روایات و در کتب و روایات  
اسلام ایشان حضرت علی علیه السلام را رسید بسیار خوشحال شد و چون شکر نمود و مکرر فرمود  
السلام علی هذان السلام علی هذان و ابوبکر پیش از هجرت چنانکه خود روایت کرد و طاهر کفار و را  
برایان می بستند و سر چنانچه در حدیثی است که در این اخبار و چنانکه از وی آمد و بعد از هجرت با ابوبکر  
باز رفتن و همیشه انجمن میکرد و پیش کلام نفع از او و اسلام بهر سبب و اما سخاو و ابوبکر از  
غالت آیه بخوبی معلوم است چنانکه بغیر از شش مکرر و فرمود را و اهل حال چنانکه نقل شد که در  
مصری شافعی نکذ این نوع و در این خود چه بفرمود و بختی که در و انقی کرده گفتا بگوید که یک ظاهر  
ولا کان فی حال من ملک ما که و ایضا در کتب معتبر نقل کرده اند که ابوبکر پیش از اسلام بکت و در علم  
اطفال و بعد از اسلام خیاط بود حتی که پدرش را خرم کرد و شد و از کتب علم و تحصیل عیبت و  
دشوار گشته بود و در پیش از عمل کفیل الحو الشیخی آمد بعد از هجرت چنانکه از وی سالی که بود النجا  
بر ما و لجر و بایشان مقرر و نمود و در این مکرر و در این مکرر و در این مکرر و در این مکرر  
در کمال الضلال و تکی علی ابوبکر و بختی که گفتا بفرمود که در این چه رسد حال اند و ایضا حضرت امیر المؤمنین  
علیه السلام انکسر بصدق کبریا الحی آیه انما و لکم الله و لا یستخرون غیره و لا یستخرون غیره و لا یستخرون غیره  
ثلثه و رسول خدا و صاحب اختیار تمام اهل اسلام فرمود و سر عزمان جوملده ادب و هو علی بن ابی طالب  
آن خود چهار درهم صدقه داد آیه کرمه الذین یفقهون انکم باللیل و النهار رب و علانیة الایة  
در شان و نازل شد باینکه این صدقه بفرمود و سایر کس و در هیچکدام حضرت علی بن ابی طالب  
ابوبکر آن هم سال بیا که اولیایش دعوی میکند و در این خدا و رسول او کرده میبویج و اصلا بیا  
آیه و نصف آیه هیچ شکر و مدح او ننمود و بر تقدیر که فرمود و اولیام کرده باشد و چنانچه اهل علم و ملائکه  
نمود دلیل ظاهر است بر آنکه اصلا در پیش خدا قدری ندارد و چنانکه در شان متعلقان و ناسخا فرمود  
قل اتقوا الله و انکم کنتم من قریة فافی سقیم بگو ایستخواه بطوع و خواه



بکرات لغوی را می بینیم که هرگز قبول نمی شود بر آن که شایع است و بر آن که غیر شایع است  
 باشد لکن لغوی و کلمات و بیرون از ایشان ندارد و اما در زمان خلافت خود هر چه می کرد احوال  
 مسلمین بود و برای ملت خود کرد نه مال و نه ملا و نه خدا و شمره از خجالت که در آن زمان در احوال  
 کرده بعد از این نشانها معقول کرده و بی مقام نایب می نهادند که کونه که نونه باشد از جور بیخ  
 منفر تا شتران را و یا با شکر گشته و آیدن سوش و شکر گشته که هر کدام در مقام خود گشته و آید  
 که بعضی که قرار آن بزرگان و یا بستانان دی که در آن از نایب عیبت و نهایت حجت جا ملت و قه  
 که در بعضی از نایب با حاکم و یا بستانان و یا بستانان و یا بستانان و یا بستانان و یا بستانان و یا بستانان  
 یست که بکلیش هر یک و یا بستانان که از نایب با حاکم و یا بستانان و یا بستانان و یا بستانان و یا بستانان  
 هر چه بستانان آید که نایب از جمله نیکویتی که از نایب با حاکم و یا بستانان و یا بستانان و یا بستانان  
 باشد که نایب با حاکم و یا بستانان و یا بستانان و یا بستانان و یا بستانان و یا بستانان و یا بستانان  
 که بر نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب  
 باشد و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب  
 هرگاه که نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب  
 جری که نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب  
 تا از نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب  
 در شرح و یا به جزئی و یا به جزئی و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب  
 جری که بعضی از نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب  
 بنویسند و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب  
 کان کنند که نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب  
 هر چند از اکابر و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب  
 بعضی از نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب

دوس می گشته و می شود هر چند که می گشته و می گشته و می گشته و می گشته و می گشته و می گشته و می گشته و می گشته  
 این کتابها هر غلط و این کتابها هر غلط و این کتابها هر غلط و این کتابها هر غلط و این کتابها هر غلط و این کتابها هر غلط  
 نیست و این کتابها هر غلط و این کتابها هر غلط و این کتابها هر غلط و این کتابها هر غلط و این کتابها هر غلط و این کتابها هر غلط  
 معصیانان است اعتماد بر کرده و در صورتی که خود را از دست و پا می کشد و از دست و پا می کشد و از دست و پا می کشد  
 باشد و هر جا نقل شود که در موضوع است و این کتابها هر غلط و این کتابها هر غلط و این کتابها هر غلط و این کتابها هر غلط  
 که در علم و این کتابها هر غلط و این کتابها هر غلط و این کتابها هر غلط و این کتابها هر غلط و این کتابها هر غلط  
 و از آنکه نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب  
مَعْدُ الْبَلْبُورِ مَعْدُ الْبَلْبُورِ مَعْدُ الْبَلْبُورِ و این کتابها هر غلط و این کتابها هر غلط و این کتابها هر غلط و این کتابها هر غلط  
 بر نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب  
 نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب  
 از نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب  
 طریقی از نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب  
 باشد و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب  
 ملاحظه طریقی از نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب  
 لغوی و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب  
 بالحق بلکه همین کتابها هر غلط و این کتابها هر غلط و این کتابها هر غلط و این کتابها هر غلط و این کتابها هر غلط  
 ولایت بر مطلب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب  
 نیست و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب  
 در بعضی از نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب  
 و انشاء الله و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب  
 باشد و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب و نایب

الفاظ



















بر عا به عمو و برانحضرت خصوصاً نبی و ایشان ترک انقیاد آن نیکو دزد و او ترک احتجاج آن تیسری و چون  
اولاً اینکه این سخن محض تبعات و استبعاد بر این دلیل از علمای معتدلت و آنجا اینکه محض بر دوش  
ایشان محض عویست و ترک انقیاد و احتجاج این را مثل ترک انقیاد سایر رضوی و اولاد ائمه رضوی و ترک  
احتجاج آنحضرت با بر تقدیر تسلیم مثل با و در است چه اولاد ائمه و سایر بعضی مگر ذکر فی المثل  
بقیه را ترک نمود و حال اینکه احوال وقوع اصطلاح اقیست برای کما و عدم مقلحی بنی امیه ائمه اتباع ایشان  
کافیت **دلیل دوم** قوله سبحانه و اولی الامر بکم امری بعضی کتاب همان دلالتش بر اینست که ایما  
بدلیل محتمل است و چون گفته اولی است مگر در فلان و از جمله چیزهای که این شامل است اما متسلسل است  
از اولی الامر است و خلاف بود و دیگر این بر دامت از ایشان از پس سلطان ملک شیعین بنی ائمه  
تاج و تخت پادشاهی غیر شیعین است از پس سلطانین پس چون در آن کسی جز علی و عترتش و عا به عترتش  
و عا لئان اقرضین یل کرده اند بیع عمومی و معارضه محتمل است به چه توان گفت این اولویت از  
جهت خلافتی است یا شایستگیهای دیگر که محتمل باشد پس عام باشد چه عام شامل همه جزئیات است خصوص  
بعضی جز اینست که منع طلب دلیل است پس جعل دلالت از منع خلاف قانون است و از جمله تعالیات تقسیم همه  
اموات چه توان گفت اولی است در فلان و افلاک و در همه امور پس اولی شامل همه امور نیست و این معنی  
عمومی و محتمل باشد که این دلیل را بخیر دیگر تفسیر توان نمود که این امر خاص صلاح است و و نداشته باشند  
چنین است که گویم لفظ اولی در آیه خالیست از هر قیودی و چنانکه مکرر گفته شد هرگاه لفظ مطلق باشد همه  
قوی شامل همه افراد محتمل است پس آیه که یستبرأ و اولی الامر بکم امری در همه چیزهای که احوال اولی  
در آن باشد مگر آنچه دلیل خارج مستثنی باشد مثل وراثت بعد از و جوار و خلاف آن است و باقی مازده مساوی  
آنها در همه که از جمله خلافت امامت و صیانت است و کینه بپیغمبر از قریب است و خلافت پیغمبر و او بعد از آن  
هر یک از ملک بیکانند و در قریب است و هر یک از ملک بیکانند و در قریب است و هر یک از ملک بیکانند و در قریب است  
پس از بیکانند و در قریب است و هر یک از ملک بیکانند و در قریب است و هر یک از ملک بیکانند و در قریب است  
الا ان یهدی فاما لکم کیف تعلمون یعنی آیا کسی که مژده هدایت میکند حق و ایشان را براه خدای برساند و او را هدایت

و سر گذار پیشانی کسی که خود شرم را نیست و رفتاری کرد و از این پس شما صفت را میجوید و مرضی که فائز  
و چگونگی در حکمت جایز میسازد که این را بر منداست و آرد و از او یکبار دیدن و لا اله الا الله  
بفضل الله تعالی ثابت شد با اتفاق و هیچکس بدین خلاف و مجال خلاف نیست که حضرت ابونورین علیه السلام  
همیشه از هنای هر ضایق بود و هر کس را بر مصلحت میبوید و الا میفرمود و هر محتاج را بر بود و او محتاج  
بهیچکس نبود حتی آنکه عرض کند ان شاء الله خواهد شد بعد از آنکه بر هر یار از ابا برحقان مذکور و عینی نکرد و قرار  
کرد و گفته و الله لو یستیتم لکملکم علی الحجة البیضاء یعنی اگر او را امام خوانید و تمام طاعت و ابد است بخیر  
او هدایت دارد و راه روشن خواهد بود و لغز آید که فدا لکم کیف یفعلون است چه قدر استوار نمایان و ترجیح بیانات  
بما لا یجوز **دلیل چهارم** قول تبارک و تعالی **فصل** فی بیان آنکه هیچکس از این ائمه را مصلحت نیست که بر او استقامت  
یعنی آیا کسی که باطل را اقتداء بر او رود و راه فاجر و برای او همانند حضرت است که استقامت بر او راست میروند  
بیاد الالات این برین نزدیک آید سابق مستغنی از بیانات **دلیل پنجم** قرآن مجید فی قوله یا ایها الذکر انکم  
لا تعلمون بیان دلالتش اینست که هر از ذکر یا رسول الله است و علیه السلام که از قول خداوند عز و جل انکم لا تعلمون  
یا ایها الذکر انکم لا تعلمون یا ایها الذکر انکم لا تعلمون یا ایها الذکر انکم لا تعلمون یا ایها الذکر انکم لا تعلمون  
همین احد شیوهها بر عین ذرات گذشته و بار معنی دوم و سیم چون عظمت حضرت را باطل و اشل از او است  
با اتفاق هر طریقی اهل بیت نبوت بر شرف بزرگ و علم افضل و اقدم از همه عالمند چنانکه مکرر گفت و حذف  
مغفلان و اولوالاعقاب و دلیل سوم و ششم هر ضربیت که متعلق بقرآن و علم و تادیب و برین معنی آید اینست که هر  
ندانید از امور دین و دنیا و اصول و فروع و کلی و جزئی از اسوال کنید از اهل رسالت که از شرف و افضل و اعظم و اعلم  
اهل عالمند پس هرگاه ایشان تعیین باشند برای اینکه در همه امور دین و دنیا مرجع همت باشند و هر کس حق  
باشد بر جمع ایشان همه موافقان امام همه باشند **دلیل ششم** قول تبارک و تعالی یا ایها الذکر انکم لا تعلمون  
است و الله و کونوا مع الصادقین بیان دلالتش اینست که خطاب به مؤمنان و هر کس که با حق و صادق و رهبر  
است و اولوالاعقاب و اهل بیت نبوت و رهبر قرآن و افعال و فروع و معنی آید اینست که مؤمنان از ذکر و ادب بقرآن کنید  
و بارشاد را استخوان باشند و هر چه را استخوانند که در بعضی چیزها باشد در همان چیزها که در هر چیزها باشد



































وضلع و کائنات باشد و مقصود از امانت خود دانسته اند که هر کس از این امانت بکاهد یا بکشد یا بکشد  
و از این امانت چه کسی که کلامه و تصرف و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد  
و او بگوید یا نه او بگوید و میست اخضر و علی که در کلام و مقصود است که او را بکشد و بکشد و بکشد و بکشد  
فاز کذا ره و در هم تغیرت بجا نیاورد و مقصود است که او را بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد  
از حضرت اخضر بودند کلام مرتبه عجبش را رعایت نمود که بجا نیاورد و میست که او را بکشد و بکشد و بکشد و بکشد  
شهادت داده مانند سر و پا بگردانید و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد  
و کلام حضرت ابی اترین و ابی اترین و ابی اترین و ابی اترین و ابی اترین و ابی اترین و ابی اترین و ابی اترین  
اگر فرض کنی که چهار سال بجا نیاورد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد  
چه داشتند و گاه با کسی که در وجود حضرت عجل و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد  
مزرع و ولایت چه کاشند **دلیل دوم** نیز از حدیثی که در موطا و ابی داود و ترمذی و ابن ماجه و  
ابن الحارثی و ابی یوسف و ابی داود و ترمذی و ابن ماجه و ترمذی و ابن ماجه و ترمذی و ابن ماجه و ترمذی و ابن ماجه  
در کمال استقامت استعداده افراد داشته و مقصود یکا که بود در سند حدیثی مناقب غلامی  
مرویت که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند که هر کس از این امانت بکاهد یا بکشد یا بکشد  
و صاحب اختیار هر مؤمنی مؤمنه و در هیچ تری و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد  
مغانی و قدس علیی نهایت عقل و خردی و کمال استقامت و ایستادگی و ایستادگی و ایستادگی و ایستادگی و ایستادگی و ایستادگی  
جناب امیر المؤمنین علیه السلام را بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد  
برای خواستار و مؤمنان و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد  
رسالت معروض است غضب بسیار بر چهار مبارک نمایان گشته فرمود تا هر کس از این امانت بکاهد یا بکشد یا بکشد  
دعوی علی یا دعوی علی یا دعوی علی یا دعوی علی یا دعوی علی یا دعوی علی یا دعوی علی یا دعوی علی یا دعوی علی یا دعوی علی  
یعنی چه میخواهد از علی چه میخواهد از علی یا دعوی علی یا دعوی علی یا دعوی علی یا دعوی علی یا دعوی علی یا دعوی علی یا دعوی علی  
بیشتر از آن نقر است علی و هر مؤمنیت بعد از من و در دو مؤمنی چنین است که خطابه برین نوع فرمود

[illegible]



























که هر وقت که می بیند که ای نوری که منم که هر کدام نهاد دلیل ثابت بر این است  
 دلیل ظاهر است بر اینکه از آن نیست **دلیل اول** در محل خود بر آن است و مستطوع بین  
 الترتیب و تفسیر شایع است که وقتی که آیات اوایل خود بر آن است از آن مستطوع رسالت پناه من و بکر است  
 فرمود که بگویند و در آن آیات بر ایشان بخوانید و در حقیقت رسید علی علیه السلام که ایما را از آن  
 خود مستطوع شد و او بکر جمع نوبت بخندست و او مستطوع رسالت پناه من و بکر خیر رشان از آن شد  
 فرموده ایما بر آن که لا یؤتی منک الا انما و بکر خیر باین حکم الهی را از آن مستطوع رسالت  
 مکتوب می آید که از آن باشد و **دلیل دوم** در آن است که او بکر جمع است ایما بر آن که در آن حکایت دلیل  
 ظاهر است بر آن مستطوع رسالت پناه من و بکر خیر باین حکم الهی را از آن مستطوع رسالت  
 او بکر از آن جهت که هرگاه او بکر لایق تبلیغ چندی با اهل این قریه میسر نباشد قابل تبلیغ تمام قرآن و  
 همه احکام اسلام و این درستی تمامی به بلاد و قریه و همه خلایق و برای بطریق اولی باشد و اما **الفصل**  
 انحضرت با حضرت بلال که در آن وقت و آنست که هر یک معینت که در آنجا رسیده متوجه آمد چه  
 هرگاه از آن مستطوع رسالت پناه من و بکر خیر باین حکم الهی را از آن مستطوع رسالت  
 در حدیثی است و حتی بگوید با او بکر جمع من و بکر از آن مستطوع رسالت پناه من و بکر خیر باین حکم الهی را از آن  
 و اما آن مستطوع رسالت پناه من و بکر خیر باین حکم الهی را از آن مستطوع رسالت پناه من و بکر خیر باین حکم الهی را از آن  
 مستطوع رسالت پناه من و بکر خیر باین حکم الهی را از آن مستطوع رسالت پناه من و بکر خیر باین حکم الهی را از آن  
 دوم لایق و چه هرگاه مایه او را در آن وقت و آنست که هر یک معینت که در آنجا رسیده متوجه آمد چه  
 و مر از آن است که صاحب منزلت پس از آنکه بعد از آنکه رسالت پناه من و بکر خیر باین حکم الهی را از آن  
 اقامت علیه معینت که در آن وقت و آنست که هر یک معینت که در آنجا رسیده متوجه آمد چه  
 این کار خیر باشد و در آن وقت و آنست که هر یک معینت که در آنجا رسیده متوجه آمد چه  
 باینکه باقی و از آن است که در آن وقت و آنست که هر یک معینت که در آنجا رسیده متوجه آمد چه  
 قابلیت او را ثابت است که در آن وقت و آنست که هر یک معینت که در آنجا رسیده متوجه آمد چه

ایمور که از آن باشد چون او بکر از آن مستطوع رسالت پناه من و بکر خیر باین حکم الهی را از آن  
 صریح است و اینکه ایما بر آن که از آن مستطوع رسالت پناه من و بکر خیر باین حکم الهی را از آن  
 و بجای او میفرمود و بکر از آن مستطوع رسالت پناه من و بکر خیر باین حکم الهی را از آن  
 بعد از آنکه از آن مستطوع رسالت پناه من و بکر خیر باین حکم الهی را از آن  
 چهار بر آنست که او بکر از آن مستطوع رسالت پناه من و بکر خیر باین حکم الهی را از آن  
 چه او این حاج بود و ایما بر آن که از آن مستطوع رسالت پناه من و بکر خیر باین حکم الهی را از آن  
 قیام مقام و صیانت نماید از آن مستطوع رسالت پناه من و بکر خیر باین حکم الهی را از آن  
 چنانکه اهل این قریه بصری کوه از آن مستطوع رسالت پناه من و بکر خیر باین حکم الهی را از آن  
 بر آنکه ایما بر آن که از آن مستطوع رسالت پناه من و بکر خیر باین حکم الهی را از آن  
 الهی که در آن مستطوع رسالت پناه من و بکر خیر باین حکم الهی را از آن  
 اما در آنجا از آن مستطوع رسالت پناه من و بکر خیر باین حکم الهی را از آن  
 پس او بکر از آن مستطوع رسالت پناه من و بکر خیر باین حکم الهی را از آن  
 با او در آن مستطوع رسالت پناه من و بکر خیر باین حکم الهی را از آن  
 که با اتفاق ابطین و علم و حکمت و قریه و آنست که هر یک معینت که در آنجا رسیده متوجه آمد چه  
 خوا او بکر چنانکه از آن مستطوع رسالت پناه من و بکر خیر باین حکم الهی را از آن  
 منفی جایز نیست و آنست که در آن وقت و آنست که هر یک معینت که در آنجا رسیده متوجه آمد چه  
**دلیل سیم** در آن است که در آن وقت و آنست که هر یک معینت که در آنجا رسیده متوجه آمد چه  
 و این که در آن وقت و آنست که هر یک معینت که در آنجا رسیده متوجه آمد چه  
 علی علیه السلام که تا آنکه در آن وقت و آنست که هر یک معینت که در آنجا رسیده متوجه آمد چه  
 من است و این نشان و من و بکر از آن مستطوع رسالت پناه من و بکر خیر باین حکم الهی را از آن  
**دلیل چهارم** در آن است که در آن وقت و آنست که هر یک معینت که در آنجا رسیده متوجه آمد چه



















[illegible][illegible]











با یکم از آن جلای که یمن غایت از انعمش کنم تا حق که انچه بشوم بعد از آن جارد و گفتا و سواست  
 این سوار ایشان که لایث از اندیون است از ارقن شدیم پس در میان خود اجماع کردند که دینی که از این  
 بر من خطی و در خط من و حق که گفت از یمن این چنین بر سر ایشان را برای چه فرستادیم و بنای برانست  
 بر چه بود چون از ایشان سوال نمودم همه گفتند برای بنی ستم و ولایت علی بن ابی طالب و امام زانو لا و شایع  
 خدای تعالی این را بنی ستم و ستمی که از آن انحراف یکه یکه از آن امامان و بنی ستم و بنی ستم و بنی ستم  
 گفتند تا فرمودند اولیای این و هذا التمس من علی بن ابی طالب و ستم و ستم و ستم و ستم و ستم و ستم و ستم  
 فی التوریه و الانجیل و الزبور و الفرقان و در کتاب ستم و ستم و ستم و ستم و ستم و ستم و ستم و ستم و ستم و ستم  
 مؤمنان بکجه که از جانب منی و غیر علی بن ابی طالب و بنی ستم و ستم و ستم و ستم و ستم و ستم و ستم و ستم و ستم  
 که ما از کجای ستم و ستم و ستم و ستم و ستم و ستم و ستم و ستم و ستم و ستم و ستم و ستم و ستم و ستم و ستم و ستم  
 استایار واری شایع استایار چون اجماع کردند که بنی ستم و ستم و ستم و ستم و ستم و ستم و ستم و ستم و ستم  
 او را ترجمه کردند و شوی و ستم و ستم و ستم و ستم و ستم و ستم و ستم و ستم و ستم و ستم و ستم و ستم و ستم و ستم و ستم  
 و خصه انه بالایات متبعاً الى الحقیقه منها البقیة السوء لمتالیه اهل الارض فاجبة و الاصل اهل القاب  
 هم الخلائف اثنی عشر رجلاً من بعد اوصیاء السادة الصیفة حتی یومئذ رافقه قائمهم من الساء اذا ما بسد نوری  
 منقول این آیات است که تا وقتی که از قبله عدنان از شعبه هاشم مولود میسرید که بجز نبی و اولیاست و خط  
 او را آیات و معجزات مخصوص کرد بر سید و شیاع عالم بشو که از وی یکصد هزار خزان و زمین و اوصیای او باشد  
 که دوازده خلیفه از بعد از او و بنی ستم و ستم و ستم و ستم و ستم و ستم و ستم و ستم و ستم و ستم و ستم و ستم و ستم و ستم و ستم  
 از شما بر خدا بنام او و نادیده که بعد از آن بنی ستم و ستم و ستم و ستم و ستم و ستم و ستم و ستم و ستم و ستم و ستم و ستم و ستم و ستم  
 کیمت هر که از این توانست گفت و آلهام من غوغو گفت هر بنی و بنی و بنی و بنی و بنی و بنی و بنی و بنی و بنی و بنی و بنی و بنی و بنی و بنی  
 دلیست از منی و اعدایشان مولی لای که از من و حق که گفت از یمن این چنین بر سر ایشان را برای چه فرستادیم و بنای برانست  
 چنانکه پیشتر گذشت بمعلی حدیث که حقیقه هر کدام تنها دلیلیت جبار از فلان رجس و از است که از آنها  
 چنانکه باشد و از است باللفظ یا بالمعنی و بعضی دیگر تنها خبر واحد بالمعنی و بعضی انضمام الی

تو از مدخل شریعت که اینست که هر یک از اینها هم فروعی است از اصل و هم از شاخ و برگ و هم از  
خود و هم سر کرده و هم درج و هم از رانها و هم از شاخ و برگ و هم از شاخ و برگ و هم از شاخ و برگ  
مردم و دنیا و طاعت علی بن ابیطالب است و این مختار برای یکم که گفت بنی بکر و عدنان و قریظ  
اینان کرد و اهل بیت از خطه اهل اسلامند و منند عتیه خضرند و امام و امیر اینانند و اینان  
اینانند و اگر بنویسم مسلم نیستند یا نه چکار با خلافت و سلطنت اهل اسلام و ایمانست پس معضد  
از حق خبره تو از انان و دیگران است ظاهر شد که بعد از حضرت سالت پناه هم خلاف آنست که از  
و امامت و سلطنت تمام است حضرت است و حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام و هم چنانکه در کتاب حضرت  
و هوالمطوب و ابوجان هر دو حق تو را ظاهر است و ملا سعد الدین و سایر علما مخالفین برآید از زمره  
که در حق صفتی گفته اند با جوابان تفصیل گذشته که در حق صفتی از حضرت امام الباقی  
بر امامت حضرت امیر المؤمنین که کما می گویند نص صلا ما در شده بلکه اعلان نص علی بن امام بن حکم و این  
و بنو عباس و از احوال ایشان است که گفته و کما می گویند خصوص بر وجهی که در احوال تو از بنی  
چه عدلیه بقول عثمان بعد از حضرت سالت پناه از سر چنانی و تو از این حاصل شود و کما می  
معارضه با ایشان است با این خلاف بکر و کما می گویند معارضه با جمیع خلافت او و کما می گویند کفایت  
بر عدم خصم طلقا بدو و جهات استدلال که از اولی که اگر در حق علی علیه السلام که سلطنت صلاحین و دنیا  
همه مسلمین در حق طاهر الدلالة میبایست حکم علیت و ریاست و خصوص بکران ایشان که زاده قرب  
اختصاص حضرت نبوت است و تو از مشهور باشد و ایشان از جاهل و از ان غافل باشد و اگر چنین نیستی  
ایشان تو قریب نموند و اطاعت میکردند و معضد از اهل اسلام و از مدعیان حقیقه بنی سلمه مختلف  
و بعضی ابو بکر و بعضی علی و بعضی عباس را می بینند و عمر ابو عبیده نیکنم که دست راست تو بوقت کنم  
که در شان ادب و استلزام حق و احتیاج این مدعیان خود میگویند و نیز توان گفت که بنی و ایشان استند  
اما بعضی از مخالفان علی بن ابی طالب که در زمانها در خدمت حضرت سالت پناه از انان  
ایشان را کشته و یا احدی و یا خود دیگران را کشته اند و از انان استند که هر کس از انان را کشته



[illegible]

بما دست گردام باشد مثل قول و جمله که اگر خواهی بیعت کنم مثل قباج اخضر و معاویه یا یکم مردم  
 با بیعت کند اندک و من گفتی مثل قول و قوی که او را مصرت بیعت میکردند بعلت قتل مادر که کفر کرد  
 و دیگر اختیار کند مثل همانند ارشاد او بوی که در راه و حردی بنزد است و سایر نمود و در هیچ یک از  
 در حال و معاشرت و محاسن که نوشته در وقت که بیکران بیعت کردند او را که اشتد و هیچ یک  
 من فرمود حرفان گفته و مثل اینکه زید بن عماران علوان و سایرادات انکار من و فضل یک  
 محتاد و بدت عیادت ابو بکر و خطاب بخیفه و او میگوید که در جواب این غرضات الجواب عیادت ابوبکر  
 احادیث این بسیار که مذکور شد و بیاری هم که فرستاد که اگر از آنها گذشته است و بطور بی نهایت  
 و دلائل ازین صریح خواند و در ضمنی که شاید داخل بر این یک روایت میکند مثل آنکه ابوالفضل  
 ابی بکر و عمر و اشالان دلائل ازین صریح که مثل این نیست پس اخبار را من گفتی آنها را گفتی  
 سوخت و عباد برای بیعت و آنها از طرق و کتب و علمای معتبره و صحیح و معتدل است و نشان از این  
 و انما الخالیست پس انکار آنها کردن و نسبت به اعلی شیعه دان یا از نایست که حق و بی نهایت نیست  
 و بیاید جوابی که یکم تا خود را تو از برای این مرد و کرم گفتا کنی با حق و بی نهایت  
 کذب فرمود پس از یکی که تو کلام حق بر آن سخن بگو ایان و مخالف و ایتان هر خلاف مذکور است  
 خود و ظنا و او را خود شایسته باشد و هر که نصی از طرق شما چنانکه بیان شد تو را باشد که مدعی  
 بر تو و تسلیم چه ضرر دارد و حال اینکه موضوع از طریق ما الله و الله که ابراف شایسته ایتان عدل و  
 واجب الامانة و غیره اطاعت و استقامت چنانکه از جمیع کتب ایتان ظاهر است و از شیعه تمام حجت  
 در فضل دلان بایک شد حال اینکه علی شیعه هم تصریح میفرماید در حدیث و روایات و ازده کس از آنها  
 و انما السوفیانیان و اهل بیت چنانکه انشاء به تفصیل خواهد آمد و از احتجاج نمودن بقرآن قیضا  
 اینهم انشاء می آید بعد کس از اکار حجت شیعه صریح المؤمنین هم بودند و باین بر بیعت نمودن باقر انشاء  
 در همین المذنبی هاشم و تمام انشاء با اخضر و بوند و بای حق تو از شما حق فریاد که هیچ و شش کافیه و حال  
 اینهم علمای نیست و اینکه بایک هم چه چهار مؤمن بیشتر بود و مؤمنان خاص تا ازنده و مؤمنان عام که علمای



حضرت ابونور محمد که بعد از این فرمودند که هر که در کتب مسروبه است و بگوید حق  
 اینک این اخبار را که گفته شد با لفظ یا ایضا مخالف بود و اگر کدام آنها را از حدیثی که در روای  
 و اخبار خلافت بر او نقل شده است بخاری کند و یا یکی از ایشان مخصوص ثبات و در میان ملامت از آنها  
 انزویست بلکه تقیض آن که مطاعی و غیره بگوید که مانع خلافت او نیست و در طرق و مشاهیر که در اخبار  
 انشا الله تعالی بر او بگویند معتبر است این آن توان داد و اما جواب این در دو وجه است اول آنکه این  
 ایستادند که در طرق و مشایخ و صحیح و معتبر است و آن ملا ذکر شد و در هر یک از اینها  
 بر یک جا که با آن شایسته و در میان کتب حاصل این دلیل را در از حدیثی که در اخبار  
 استعداد و مقابل از این جهت که در استعداد و مقابل بر همان در مقام بر کمالی و غایت و در  
 قاعدت در میان و در مقامی که در استعداد و مقابل بر همان در مقام بر کمالی و غایت و در  
 ظاهر و خلاف حضرت ابونور محمد و هم می دانند و می دانند که اینها در میان کتب  
 و در این خصوص است و این جهت که در استعداد و مقابل بر همان در مقام بر کمالی و غایت و در  
 و مستحق خلاف حضرت ابونور محمد که در روای از میان بر نهاده و در استعداد و مقابل بر همان در مقام بر کمالی و غایت و در  
 که در حدیثی که در استعداد و مقابل بر همان در مقام بر کمالی و غایت و در  
 و ابوبکر بن ابی العاصی که در استعداد و مقابل بر همان در مقام بر کمالی و غایت و در  
 نیزه و قیل از ایشان با اهل و عیال خویش و نظام که از رؤسای حضرت ابونور محمد و گفته شد  
 از خبری که در استعداد و مقابل بر همان در مقام بر کمالی و غایت و در  
 و سایر مردم که در استعداد و مقابل بر همان در مقام بر کمالی و غایت و در  
 و ایشان را در استعداد و مقابل بر همان در مقام بر کمالی و غایت و در  
 ندارد و استعداد و مقابل بر همان در مقام بر کمالی و غایت و در  
 شد چنانکه در حکایتی که در استعداد و مقابل بر همان در مقام بر کمالی و غایت و در  
 زاده از ایشان می بینید و در حدیثی که در استعداد و مقابل بر همان در مقام بر کمالی و غایت و در

که املت و حکایت خلافت حضرت ابونور محمد که در روای از میان بر نهاده و در استعداد و مقابل بر همان در مقام بر کمالی و غایت و در  
 هر که از این اخبار را که گفته شد با لفظ یا ایضا مخالف بود و اگر کدام آنها را از حدیثی که در روای  
 و اخبار خلافت بر او نقل شده است بخاری کند و یا یکی از ایشان مخصوص ثبات و در میان ملامت از آنها  
 انزویست بلکه تقیض آن که مطاعی و غیره بگوید که مانع خلافت او نیست و در طرق و مشاهیر که در اخبار  
 انشا الله تعالی بر او بگویند معتبر است این آن توان داد و اما جواب این در دو وجه است اول آنکه این  
 ایستادند که در طرق و مشایخ و صحیح و معتبر است و آن ملا ذکر شد و در هر یک از اینها  
 بر یک جا که با آن شایسته و در میان کتب حاصل این دلیل را در از حدیثی که در اخبار  
 استعداد و مقابل از این جهت که در استعداد و مقابل بر همان در مقام بر کمالی و غایت و در  
 قاعدت در میان و در مقامی که در استعداد و مقابل بر همان در مقام بر کمالی و غایت و در  
 ظاهر و خلاف حضرت ابونور محمد و هم می دانند و می دانند که اینها در میان کتب  
 و در این خصوص است و این جهت که در استعداد و مقابل بر همان در مقام بر کمالی و غایت و در  
 و مستحق خلاف حضرت ابونور محمد که در روای از میان بر نهاده و در استعداد و مقابل بر همان در مقام بر کمالی و غایت و در  
 که در حدیثی که در استعداد و مقابل بر همان در مقام بر کمالی و غایت و در  
 و ابوبکر بن ابی العاصی که در استعداد و مقابل بر همان در مقام بر کمالی و غایت و در  
 نیزه و قیل از ایشان با اهل و عیال خویش و نظام که از رؤسای حضرت ابونور محمد و گفته شد  
 از خبری که در استعداد و مقابل بر همان در مقام بر کمالی و غایت و در  
 و سایر مردم که در استعداد و مقابل بر همان در مقام بر کمالی و غایت و در  
 و ایشان را در استعداد و مقابل بر همان در مقام بر کمالی و غایت و در  
 ندارد و استعداد و مقابل بر همان در مقام بر کمالی و غایت و در  
 شد چنانکه در حکایتی که در استعداد و مقابل بر همان در مقام بر کمالی و غایت و در  
 زاده از ایشان می بینید و در حدیثی که در استعداد و مقابل بر همان در مقام بر کمالی و غایت و در



بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله الذي جعلنا من عباده  
 الى الاسلام من غير حرج **هو** قائل كل من ادعى ان  
 وادعى طائفة من طائفتهم **هو** قائل كل من ادعى ان  
 والغيرهم به **هو** قائل كل من ادعى ان  
 الحق بكنى الا انه قد بطلت دوىل شوىل شوىل  
 يريد عدل وحق غير **هو** قائل كل من ادعى ان  
 من الاسلام انه كسبته **هو** قائل كل من ادعى ان  
 كنيم **هو** قائل كل من ادعى ان  
 وضرر من كذا **هو** قائل كل من ادعى ان  
 وادعى **هو** قائل كل من ادعى ان  
 توارى **هو** قائل كل من ادعى ان  
 شكست **هو** قائل كل من ادعى ان  
 ايرالمونين **هو** قائل كل من ادعى ان  
 شيد **هو** قائل كل من ادعى ان  
 كفت **هو** قائل كل من ادعى ان  
 اوتانام **هو** قائل كل من ادعى ان  
 وعا **هو** قائل كل من ادعى ان  
 روايت **هو** قائل كل من ادعى ان  
 عنك **هو** قائل كل من ادعى ان  
 كور **هو** قائل كل من ادعى ان  
 بو **هو** قائل كل من ادعى ان

وركه **هو** قائل كل من ادعى ان  
 اين **هو** قائل كل من ادعى ان  
 ويا **هو** قائل كل من ادعى ان  
 وخط **هو** قائل كل من ادعى ان  
 بن **هو** قائل كل من ادعى ان  
 كاست **هو** قائل كل من ادعى ان  
 خط **هو** قائل كل من ادعى ان  
 ان **هو** قائل كل من ادعى ان  
 كفت **هو** قائل كل من ادعى ان  
 كفت **هو** قائل كل من ادعى ان  
 مثل **هو** قائل كل من ادعى ان  
 ما **هو** قائل كل من ادعى ان  
 ذكر **هو** قائل كل من ادعى ان  
 با **هو** قائل كل من ادعى ان  
 بر **هو** قائل كل من ادعى ان  
 چا **هو** قائل كل من ادعى ان  
 اس **هو** قائل كل من ادعى ان  
 قان **هو** قائل كل من ادعى ان  
 در **هو** قائل كل من ادعى ان  
 چي **هو** قائل كل من ادعى ان  
 ح **هو** قائل كل من ادعى ان



























و اما بگویند که خلاصه از نقل عثمان بن عفان است که میگوید این شرط که بطریقه  
نجین عمل کنی و از ششایان تجاوز نکنی و این خلافی که خدا بر تو عطا کرده است دست بردار  
راه خدا را گذار و شیطان را دور کن و مرا را ارشاد او بگو و بر این بود که کار او  
ارشاد و هدایت عالم و حفظ این مملکت بود و بقیه مملکت اطاعتش میفرمود و اما کار  
زید و سایر اعدای او که در آن زمان ظاهر شدند و این که چون ایشان دایمه امانت طلبند  
مسلحان کار را جلالت کار خسته باشد و امضا بجا بیاورد و بگوید خلیفه بنو امیه از عثمان این  
بسیب تیره و دفع فتنه از مردم بپایند و این که در حدیثی است که خدا را ستودند و هر چه که  
از ایشان نقل کرده اگر چه متضاد است طویل اما عمل کایتش در جنگ است و عمویش مؤمن است با قتل  
و چون مهربانانه آن را می بیند و عفو می کند اما ترجمه می کند و آن چنانست که مردی در  
بنی نضیر از خلیفه امین می پرسید که چون شد که قوم شما شمار از مقام امانت دور گردید و این که از آن  
بودید و این که بنی امیه را در جایی غیره و بسبب قتل ایشان بر ما این بود که امانت است و عفو  
جیم نموی چون این حرف زدند و تمام اتمام بر آن داشتند و نموی هیچ دیگر همت در سخاوت و  
دست دادن برداشتند و این که در حدیثی است که میگوید هر چه می بیند و عفو می کند و در حدیثی  
و او می بیند و نصف کینه عقل اما می بیند و از شیخ ترمذی میگوید حق را بشنود و از او این را  
نمی پسندد و پرسید که قول الله که بر سید شما را قمر شما دور گردید و در سقیفه است و در شوق  
گشته و سقیفه گفتن نفسی از حق نیست که بجهت امانت عفو خدا و نعم رضایم هر دو هم گفت  
هم نفسی از حق نیست که بر سید شما است و امانت است که از او و امام و رئیس و شیخ نکار و در وقت  
از دنیا رود و دیگر دست ایشان رسد و در آن لحظه انان یار و حال اینکه هرگز از مدینه بیرون نرفت  
با اینکه در جوقی و در جمع میگویند که امیر بر ایشان یکا شد و ایشان را ضایع نکردند و بعد از آن  
هیچکس شک ندارد که حضرت را کال عقل بر ما سلطان اعتقادشان در شان او معلوم است و این  
نصای و خلاصه و در حکیم ام حکم سید را می بیند که بعقل و بگویند انعام ملک و شریعتی که در دنیا

و بنای پادشاهی عظیمی گذاشت و این را کمال عقل و بهشتی است و طبعی است که از مدینه بیرون نرفت  
چه قدر صبر تا چه حد صبر چند روز کار بسیار گذشت و شد که خدای تعالی در هر چه تا طریقی بود  
تا او را بپایند و کشند و انتقام از او بکشند و اگر او را می افتد از اوق با و بپایند و کسی را با جمعی را هر چند از مدینه  
و یکا می بیند و کشند و اسلام می شود و طبعی است که از مدینه بیرون نرفت و این اخلاق میوه از ایشان بیرون رفت  
بر بلکه ایشان به عمارت جاهلیت باقی بودند و کسی که شغلی از حق می گوید که در خدای تعالی از هر چه  
از قریش و خدای رخت و در میان ایشان آشوبها انگیزد و این خدای در کردن این هم و اما خدای که در دنیا  
در دنیا بر جوش آورده باشد و می بیند که از دنیا می رود و او را بعد از خود می گذارد و در مدینه خدای تعالی  
و شفقته بایشان دارد و با و پیوسته می رود و در لطفه خود صاحب اختیار است و می تواند که از او و او را  
و او را در این محضی اما با این عاقل کامل دنیا که هرگاه ایشان را از دنیا ببرد و عفو می کند و دلیل بر این  
ایشان را از دنیا تمام شنان و غنا را از ایشان کرده بلکه خود قائل بایشان گشته و اگر ایشان را بر  
و سلطان جمع می نماید ایشان کرد و از غنا از نگاه داشته و از خود و مدائن و داشته و این جمع حق  
معلوم است که اگر ملکی از ملوک می رسد و تمام عداوتشان را بجانب خود بکشند و کینه بر دارندگان  
و ایشان را بر بقیه ضبط و ضبط نماید و اهل و اولاد خود را مهمل و کارشان را معطل گذارد و هر چه از او  
خواهد از میان خود پادشاه کند و اولاد خود را که از او تامل عیت شوند و خود را بی اعتبار باشند و این  
بغاثان قتل و بقتل طویل و هلاکتان زود و جانتان با و باشد و دشمنان بر ایشان بر آیند و تمام  
انتقام آیند و بشدت شوکت تمام عداوت نمایند و هر روز هر طرف بکشند و هر شایسته و اگر یکی از ایشان  
پادشاه و صاحب دولت و جاه کند و خویشان و دوستان خود را انصاف و ملوک ایشان که از دشمنان  
محظوظ شوند و تغلبند از ایشان کنایه کرد و آیا کار اری که سواد می بیند و دانسته یا اعلان  
زوال اهل و آل خود را خواستند آیا کار اری که فاحشه را آن غریبه و محبت و شفقت و بگذارد که یکی از کارها  
بدین بدین ظاهر کرد و در سوال بگفت که علی مکرّم و معظم البکاء که در مدینه بود و دوسوی این بود و انصاف  
حکم خود و رضای او را در کند و صد هزار شمشیر بر سرش باشد و دشمنان خوش بخرند و خوشتر







که تلافی نوشته نایند بیعت ابو بکر با عمر بن خطاب پیش از آنکه در بیعت با علی بن ابی طالب  
خواه نویسد و در خطا نکرده باشد که حال بیعت کنیم و بکن نقض آن بنویسیم که از جمله چیزی که سبب زوال  
جرات هر یک از علی و ابوبکر است که بیعت با ابوبکر کرده اند که در خصوص سوره که بسیار بود که با حضرت  
معارضه میکرد و مخالفان خود را میفرمود چنانکه در کتب حدیث اخبار و روایات و خصوصاً در شیعه و  
رسوایان که در وقت حیات از دنیا فرموده اند که عذاب را در دنیا برای شما چیزی بنویسم که هر که بعد از این  
کلام بنویسد که با خدا بیعت با امام خود نموده و فرقه شد با جمعی گفتند قول او را سواست  
چون گفتند قول او را سواست و فرقه غایب و او را بلند شد پس سوره را فرمود از پیش من بخیزید که این  
پیغمبر خدا را این همه فراموش کرده اند و فرقه را داشته اند که در خصوص حضرت بر روی او  
استند معارضه و قول را بلند کرد و او را داشته باشند و سوره و نه دیگری کار و معنی نایند غایب  
او چه بود از مخالفت او در نقض و مخالفت او را در خلافت و از آنکه در آنجا و وضع خود  
کرد و حال آنکه این مرد برای خود را و جوارها نمیدانده بود جمعی که گفتند نقض نشان علی کرده گفت از آن  
نصوح که باینکه ابو بکر امانت را از عمر و عمر امانت را از عثمان و عثمان را از علی و علی را از ابوبکر  
توصیه رسول خدا همیشه در هر حال ابو بکر و عمر و عثمان و علی را از است پس بدید مایه برای پادشاهی دنیا  
چون تو را خواستیم و در بین ما هم مدتی نشد و حدیثی وضع کرد که شنیدم از حضرت که الایمان  
اولیاد و دستان من هستند و من خداست و صالح من است پس مردم این سخنان را از آن حضرت شنیدند و  
گفتند این را بحدیث خود من گفتیم و من در مثل این چیزی که هنوز در قفس فرسیده و بطلان حاصل میجو جایز است  
نویسند که خدا این سوره را که بر ملاصق نمیدانند جای هر باب الحق که باذن شبه فریبچینند  
ایشان کی تصور میکنند جایز اندازند بعد از آن که پیش ازین تاکید این معنی کرده اند ایشان  
در دنیا و ترک دنیا مآکل و ملبس نموده و بکربانان جوقاست کردن و اموال غنایم را بیکران دادن  
که این را بدید جوی که در شان ایشان شکر باشد هم داشتند گفتند البته این جماعت از رسول خدا چیزی شنیدند  
و دانسته اند که علی را از آنکه استند و آنچه کردند و آنچه کردند که اگر برای لذتهای دنیا میگردند و فعل نایست و

این مشقته تعبیر نبیند و کار خود را اینهمه شود بیکرند و دانستند که انست باست و زمانه و این  
از همه لذتها بالاتر است که با این است و از هیچ چیز نیاید و فقط این ابو بکر و در میان عثمان  
که از ایشان مردم را ضعیف بود و این اتفاق غده عز و زوال مقبول گردانید که این بطریق ایشان  
عمل نکرد و مثل ایشان زهد غریز طمع در اموال خود خویشتان و اموال خود را دست او تا هر چه خواستند  
کردند و بر مایه بنیاد و به قتلش آوردند و اگر آدم مثل آنها سلوک میکرد اگر قبل از آنکه بفرموده یا  
بکند از راهی در بیست و یکم یکدراکت با چهار یا از منقح طاعتش میکردند بلکه هر مردم مصرف  
بنیاد و احال نیاست هرگاه باید ساکت ساکن شوند چون از دستان برود آشفته و مضطرب گردند  
و اگر مردم با آنها خود را بیکد و اموال با کار و در فساد دادگارشان نظام اقرب سوا اما و  
چشم از زمین نیابو شد و حکم بدین راجع دارد و از احکام شریعت تجاوز نکن از بیعت احکام مطرب  
بیا و از کار ایشان که بخند پناه بدشمنی بردند اما پادشاهی کار یک است کاری باین کار اما اینجا  
ترجمه مختصر سوره جلالت این است که و حق اینست که اگر چه چنانکه شاکر در شان فرموده بنی است  
اما با شاکر فتنه و خویشتان نوبه اما چندی چنانکه که بنا بر مذهب ایشان معجز آن نشد ضرورت  
جواب آنها گفتن چنانکه آن علوم فریب خوردند و علوم بکار از راه و زندگی اینکه نگاه نص متضمن بود  
نما باشد تغییر بیست و ادو است اینست که خلیفه عالمی و رسول الله رحمة للعالمین است نفع  
و ضرر احکام اشیا را بهتر از عمر و دیگران میداند و نفع و ضرر را که از ایشان میجو خدا پس با  
و بعد از این دیگران را گفتی که ما جز این را رعایت نکردیم یا بنا بر اینست که علم ایشان بفرست از علم خدا و  
رسول یا خبر عباد را بیشتر از ایشان میجو مذهب این جماعت بهین فعل کار شد و و اینست که اینها  
فرموده که و ما کاذبین و لا مؤمنین اذ قلنا الله و رسولنا ان یكون لهم لیلة من هم یعنی هر چه  
پسندید که بطلان آنکه خدا و رسول او حکم کند و یکریا را از اختیار او را راضی باشد و این فرمود  
ما آتاکم الرسول فخذوه و ما نهیکم عنه فانتهوا یعنی هر چه رسول شما را امر میکند آن عمل کنید و از  
هر چه نهی میفرماید آن را ترک کنید و این فرموده و من له حکم با انزل الله فاولئك هم الخاسرون











و پیش از وفات او این را کرد و اندوختن بجای خود گذاشتن و از آن کردید و وصیت را از خاطر برد  
 بر میزد و با شکر از دنیا با خیرت نقل کنید میدانی که بعد از رسول الله علی بن ابی طالب صاحب این  
 کار است اگر دست برداری و با او کذاری بسبب آن تو را نشاید چنانکه ما شنیدیم تو هم شنیدی و  
 چنانکه ما دیدیم تو هم دیدی خیرتر گفتیم و نصیحت خود را بجا آوردم اگر قبول کنی همکارهای من باش  
 هدایت باشد بعد از آن بود برخواست بعد از حدیثی الهی و صلوة و نعت حضرت رسالتی صلوات  
 گفت ای جماعت قریش تحقیق که شما و بنو کلب شاه میدانید که خضر پیغمبر است که خلافت بعد از من  
 مخصوص علی بن ابی طالب است و بعد از او از اولاد اوست در من و این امر را از آن فرمودید و وصیت او را  
 دانسته و اموش کردید و بی دینایانی ننشیدید و دست از این باقی نگذاشتید پس بین هم بعد از این  
 کافر شدند و بعد از آنکه از انکار کردند شام کاوش کشید و با رسول خدا در مقام حرب آمدند شما و بنو  
 با هم هیچ تفاوتی در پیش روی های خود و اهل کفر و با شکر که برای اهل خود بکشید و از آن افعال  
 خود بپسید و خدا ظلم نکند بر عباد بعد از آن مقدار برخواست بعد از حدیثی و صلوة و دعا گفت ای معشر  
 قریش هر شاییدانید که اهل بیت نبی شاد و فضل و ثمرها را شایسته زود و بقیه مشقتان در خدا  
 خضر از شما بهتر است پس کایا که خدا و رسول و من اینان کردند ایشان و انکارید و بعد از این  
 بار دیگر کافر شوید که زاین کنید بعد از آن بریده اسلمی بر خاست بعد از حدیثی و صلوة و دعا  
 خاتم انبیاء گفت ای ابوبکر آیا فراموش کردی یا خن را بناموشی گذاشتی یا بخوبی تو را فراموش کردی  
 میدانی که رسول خدا هفت سال را با این سخن خود مرا برادر و این هم و با این هم میبینی سلام کنیم و با  
 که میدانی که ما طاعت می کردیم از خوشحالی و شگفتگی و روی مبارکش مثل ما فرود خسته میشد پس اگر کار  
 و اختیار را با او و انکار می بسبب آن شاه از نا را باشد بدانید که من شنیدم از رسول خدا که اگر در جنگ  
 هر دو کوشتم که شود که گفت من بر کار خود ایستاده و خرم بودم و او است خوار را بیدم که در آن اثناء طایفه  
 از اصحاب خود را بیدم که داخل اصحاب ما بودند و میزدند و میگویند اینها اصحاب منند و میگویند اینها  
 بعد از توجه که داشتند از آن پادشاه اهل بیت تو ظلم کردند پس میگویند اینها از آن بودند و در کینه ایشان

دیدم در سواد ما اصحاب را که میگفت اینها از روی خلیفه من هستند و بعضی گفت بعد از من اینها  
 اجانب و نصرانی هستند و از خلف منند و کاه و کمر خوار گاه نمیکند و از راه راست میروند و نور و  
 بعد از آن قریب سطرین بجا و بر خاست و حدیثی نقل کرد که صلوة بر حضرت رسالت و شایسته  
 او با بکر از خدا بر می آید و کسی که بر اهل بیت خود ظلم کند با شکر و کار را بکسی که از تو نزد از یکجا در  
 با ارباب سبک و کلاهتکم شود و فریاد پیش رسول خدا میرود و نوازشی باندازد از تو راضی باشد بقرابت  
 که ناراضی باشد بعد از آن اهل الشاکتین برخواست و حدیثی و صلوة و دعا بجا آورد و گفت یا ابوبکر  
 آیا تو همه مهاجران و انصاریان ندانیدی که رسوله من شهادت بر آنها قبول نمیدم و موقوف بشما دیگر  
 میفرماید و بکر از روی غضب گفت آری چنین بود بعد از آن گفت ای جماعت قریش گواه باشید که من شهادت  
 میدم باینکه رسوله من گفت اینها امام شماست بعد از من خلیفه منست بر شما پس از آن فرمود منم و شما  
 و بر و تقدیر کنید که اگر او را ستودید یا دشمنی با او را ستودید و اگر بر و مقدم شوید بر اهل اسلام  
 و هلاک کردید و او را بجهنم است که مردم با او استخوان یا بند کس پناه بیاورند خدا نکند او بکند و  
 هر که از جد و نامزد مستحق و اهل و عذاب شود او مثل سینه نوح است که هر کس اخلال شد از فرق نبات  
 یافت و هر کس از خلف من بر هلاک کردید بعد از آن ابو العیثم بن نهمان بر خاست و حدیثی و صلوة  
 و دعا بجا آورد بعد از آن گفت ای مهاجر قریش گواه باشید که شهادت میدم که رسوله من ازین حجره  
 یعنی حجره فاطمه علیها السلام بیرون آمد و ست علی بن ابی طالب را در دست داشت و میگفت ای مردم ای علی بن ابی  
 و این منم و کاشف کتمان و کتابنده سخنها از پیش روی من و کسیت که خدای تعالی اختیار نموده او را بر  
 شوهی اختر من کسی که شک و دلی کند مثل کسیت که شک در خدا کند و تابع مثل تابع منست پس  
 متابعت او کنید که شما را بخود هدایت میکند بعد از آن سهل بن خبیث بر خاست و بعد از آن حدیثی و صلوة  
 و صلوة و دعا گفت ای جماعت قریش گواه باشید که شهادت میدم که رسوله من را درین مکان دیدم  
 که میگفت ای مردم این امام شماست بعد از من و منی منست و حیا من و بعد از وفات من و ماضی و من و وفا  
 بر من من و اوست که در کنار من منست پس بر سر من خنثا حال کنی که متابعت من است



و بداحال کوی که از وطن کند و او را واکندار و بعد از آن اُتی بن کعب بنی نضیر و بعد از حد و شایسته  
و دعائت چکوی پیش از آنکه دیگران گفتند در پی پیغمبر را که غضب الودیع و آن آمدن است علی باد و دست  
گرفته و گفتا یا الناس هر کس مولای من است یا مولای من و امام هجرت خداست و تحقیق که خدای عزوجل  
سوار آفرید و برای آنها اهل فسخان و محافظان مقرر کرد و این دو محافظان آنهاست و دانستند که  
هرگاه آنها فانی شوند اهل ستواری که بخدای مردم تحقیق که خدا زمین را آفرید و برای آنها اهل  
سکان مقرر نمود و برای اهل آن محافظان عطا نمود و محافظان اهل نیوی اهل بیت هستند که هر وقت  
ایشان از روی زمین بروند اهل زمین هلاک شوند بعد از آن ابویابناری برخواست و حمد  
شنا و صلوة و دعائت بعد از آن گفت ای جماعت مهاجر و انصاری که شنیده اید که خدای عزوجل گفته  
اِنَّ الَّذِیْنَ یَاْمُنُونَ لَیْسَ لَهُمْ فِی الْبُطُونِ نَارٌ وَ لَیْسَ لَهُمْ سَعِیْرٌ وَ کَفَّهَ اَنَا  
لَقَدْ اَلَلْنَا لَیْسَ نَا وَاَلْحَاطِیْهِمْ سَرَّ قَهَابِیْنِ وَ حَقِیْقٌ کَجَمْعِیْ کُلِّ مَوْلِیِّیْمَا زَا بَطْلَمِیْنِ یَعْرِیْ زَا بَطْلَمِیْنِ خُورِیْ  
از آتش یکند و زود باشد که بجهنم روند تحقیق که ما برای غلمان انقی میگردانیم که از هر جایایی  
لحاطه یکند آیا میترسید که از میان رسول خداست که در روز جنتشان از دنیا رفته و امروز شما حق  
ایشان را بخصیبت گرفتارید و خیال کردید که کلویتر را گرفت و دیگر نتوانست حرقی گفت و ابو بکر لمزم شد و هم  
جواب گفت پس هر چه خواسته گفت از منبر و آری حمل تو که محبتی نداری چرا فریاد و یتیم میدار و ای  
مخاطب مرید که ترس از کم و سالم غلام ای مدینه را بمبار و تو نصیب کنم و دستش را گرفته بخانه رفت و  
برخی از بزرگان مسجد بنی آمدند و از سیم خالدين و لید آمد که چه در خانه نشسته دید و اسکی بنی خاتم  
طبع و خلافت یکند و سالم و شاهر کدام بافرار کس آمدند و ایشان را زیر و آور تا پیشترهای برهنه  
و عی میسر پیش رفت تا داخل مسجد شاهره شد و امیر المؤمنین علیه السلام با چند کس از اصحاب خود نشسته  
عمر گشتی است و حال اگر کسی از شما خواهد که مثل عیروز بخنکی گوید سرش را بر میدارم پس خالدين بن سعید  
العاصم را خواسته گفت ای کینه زاده جنتی شایسته خود ما را تهدید میکنید و بجهت خود ما را میترسانید  
و اسه که بیشتر از شمشیر شایسته است و اگر ما را از کیم ما از شما بیشتریم که حجت خدا را بر ما است و الله که

اما علم من ادلیو شنبه یکشدم و با شلجها یکدم تا وقتی که از عهد ملا خود برآم ایستاد  
فرمودن ایشان ای خال که خدا مرتبه ترا دانست و شکر سعی ترا بجا آورد پس سلطان رجعت و گفت که  
الله بگذر و خدا شنید و اگر دروغ گوید کوشایم که شود که میگفت برادر من این هم سر و سجده نشسته  
باشد بچند کس از آن مخلوق که جمعی از یکان جهنم بر روی جسته اند و گفت و قتل اصحاب بر کند و  
شدند که شاهان جامعیت بر سر و جمله کرد ایرالتی بن علی المرحوم و مرا گرفته بر زمین فرو  
گذاشتند و مقتدر باقی الحود از حضرت هالت بیا می پویش و میگویند که کدام یک از مالکین تو و علما تویم  
بعد از آن با شلج خود التفات نمودن و گوید که بر وی حکم الله و الله که این سجد نیامده و که چنانکه بر آن  
موسی و هرون داخل شد و وقتی که اصحاب بر گفتند و وضایت بدید و با کفها بجلان کنید که ماهی جا  
مینیمیم الله که بنادم مکر را در زیارت رسول خدا برای جلالت دیگر چه جای نیست جنتی را که رسول الله  
نصب فرمود که هر که در صراط گذارد امان گفت که خضر ما را قتل کرد و الله که داخل مسجد نشسته  
پس مکر چنانکه خود فرمود و همین حکایت با قدر تفاوت الفاظ در کتاب احتجاج شیخ فرمود و مذکور است  
و اما طرق معجم باینست که حضرت موی مات نمود و اظهار معجزه فرمود پس با منش خود و معجزات  
صدق خود بخواهد بخواهد مادی موی ماتش بر همه عالم ظاهر و اما اطهار عجمه اثر آن نیز میان سوانی معجزات  
متواتر است و مخالفین چه جای یو لاین دین با البعاب و مجلدات ساخته و انواع مستغایر از حد  
از اجماع ائمه اهل بیت شیخ نه الدین علی صباغ مالکی و تاریخ شیخ کمال الدین شافعی و تاریخ ابن جریر  
و شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید و سایر کتب ایشان حتی سکه ایشان بلکه اعصیت اقر کرده و امر  
نموده اند از جمله معجزات شوه انحضرت شمس است مکر که ابو بکر بن فرید در کتاب فضو و ابن خوار  
بلد طریق و قلعه ابویع در کتاب جند و صاحب کتاب بنی المصطفی و ابن مزویه و نظیری با من مد  
و هر جانی در شریزه مسکافی و جوی دیگر میراثان روایت کرده و مسلم داشته و بیا شعور را شفا  
و گویند اند و از جمله معجزات انحضرت اخبار از انو غایبه است گذشته و آید که در عالم شهود  
کتاب و دست و دشمنی طوالت از اجماع بعضی از آنها در شرح ابن ابی الحدید که در کتاب تاریخ ابن ابی







شکو و قوی پس این سال عاجز بود و علی و عباس از ابو بکر احوال ترازد داشت پس زن سازند ایشان  
هرگاه ببینیم باشد بلکه بگویند قدرت باشد بر نامه بیکد است عیانیان میوز لغتی خود  
کردن با وجودی که طلب آن معصیت کبریا است که خانی نامه و موجب از آن غفلت بر مرکابا  
حقایق آن باشد حق ابو بکر خواهد بود و الاغیر جماع سر کلام آید وجه دوم اینکه طریق ثبوت امامت  
نصرت الباع و نصرت جمیع گرفتار شد بدلیلی که مذکور شد و باجم بر عز ابو بکر واضح نیست الا با  
پس امامت و جواب جدا و که ایست که جماعت و شهادت و تحقیق از حضرت از همه بیشتر از همه کس  
چنانکه بفضل اله تعالی بخیل یان شده و معاونت با من بر یکدیگر از حق حقیقتش گذشته و ابو  
ایوب را دعوی خود نموده چنانکه گفتیم و خواهیم گفت ان شاء الله و زن نامه از حق بود بلکه ابو جعفر  
بود چندی بیک بقول عدله تعادرا یافتند با برهه بیکی القوتی و نصرتی بود که بود  
امامت نه مصلحت و جواب وجه دوم چنانچه است و اینکه طریق ثبوت امامت و برین طریق  
که از جمله آنها نصرت امامت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام است که نصرت و تواتر مکتوف ظاهر الباع  
تغییر و انحراف بفضل الهی و جواب خود فلان که دلایل انکار نصرت کرده اند بخیل گذشته وجه دوم  
اینکه تا این بجهت جماع مختلفند و بلکه آیا حق جماع مکتبانه و بر تقلید کان الباعی در عالم حق  
یا نه و بر تقلید حق آشوتش بعد تو از برسد حجتیانه و از همه مراتب گذشته آیا در حقیقت  
که هیچیک از جماعت خلف و مخالفت ان نمکند باوقتی که همه ایشان از سار و ندایان پس ثابت حجت  
لباع موقوف بر اثبات هم از مرتبه و بر تقلید که انعمد هم بر ایند از عهد شرط اخر الباع بر  
چه تواند که بسیار مردم بعد از ان پشیمان شده باشد چنانکه ابن ابی حمزید روایت کرده که بعد از آنکه  
با ابو بکر بیعت کردند و اما را مقدار بعضی از اصحاب پشیمان شدند و یکدیگر را ملت کردند و علی را بیعت  
طلبیدند که بیعت کند او بیرون نیامد و وجه سیم اینکه جماع ایست که همه اهل حل و عقد اتفاق کنند بر  
سیان چنانکه این در جهان گفته اهل حل و عقد را امر امارت و سلطت امر و سران لشکر ندو  
اوقت امر انصاف و عدل و سعادت عباد که بزرگان ایشان بود و پسرش ابو بکر و عمر و عیسی که بیعت کردند

شروع حق اہام

موسم بہار

[illegible]



بركات اخبار بيار از طرق متفق عليها میان ایشان و اما از جمله روایاتی که میگردانند از جمیع این تعیین  
 و بلاد و زعمای این که فاطمه صلوات الله علیها شهادت بعد از حضرت رسالت نه بود بعد از آن رحلت  
 نمود و او پس از مدتی در میان بی بی هاشم و چون او از دنیا رفت و مردم از کشته شدن او خبر کردند  
 از او کردند مضطرب و با او بگریه و گریه کردند و در جمیع مسلم روایت که از زهری رسید که علی شهادت  
 بیعت نکرد گفت نه و او نه هیچک از بی هاشم و در جمیع بخاری و مسلم هر دو این عبارت گفته که آن  
 بی هاشم گفته که تا نوبت اعلی بن ابی طالب بمعبود علی استحقاق تقدمه علیه السلام نه با هیچ یک از مردم  
 حتی از حضرت علی علیه السلام که با او اعلام النصر یعنی بی هاشم تابع علی بن ابی طالب و متفق و ندیدند که  
 او با قریش است و علی خلافت و هیچک از ایشان با بی بی هاشم بیعت نکردند تا وقتیکه علی مضطرب شد بیعت  
 با او را برای مردم نامرد و ملا علی الدین در شرح مقاصد ذکر کرده که ابو بکر عمر ابو عبید را پیش علی  
 فرستاد و گفت که بیا و بشو و از غلظت بظهور رسید بعد از آن علی آمد و داخل آنجا جامه کرده بودند  
 و وقتی خواست از مجلس گفتار که آمدند و آنجا شام را خورند و مردان دیگر که این اخبار جمیع و  
 اقرار صریح از شیخ و علماء ایشان بر همان قاطع است و بیکی بیعت آنحضرت بعد از جبر و اگر او غلظت  
 واقع شد و آنحضرت خود تصریح فرمود که او را دیگر دیدیم با وجود لکری و در شوق و اگر او این بیعت چنانچه  
 تواند داشت و تفصیل این عمل اینست که این ابی محمد در شرح نهج البلاغه چندین روایت و بلادی را میفرماید  
 که در واقعه و طبری و تاریخ و این خبر را در کتاب غیر در این عهد به در کتاب بعد و صاحب کتابها را  
 و سایر مصنفان و مؤرخان ایشان روایت کرده اند متفاوت الفاظ و زیادهای کمی که بعد از آنکه خلافت او  
 منعقد شد ابو بکر و خالد بن ولید از فرستاد که بروید علی و عباس زمین را بشوید و بیاورید و اگر بیاورید این  
 قال که ایشان با جماعت بسیار از مهاجر و انصاری و بکر مقرر نمودند بدین خانه حضرت فاطمه علیها السلام که  
 امیر المؤمنین و حسن و حسین و عباس و جمیع بیاری از بی هاشم و سلمان و مقداد و جمعی که در شیب  
 مجتمع بودند و همه بیابان در خانه جمع کردند و فریاد کردند که از خانه بیرون آید و اگر نه خدا را آتش زخم تا  
 برین آید و آواز کرد آتش میزد خانه را که علی و حسین و جماعت بی هاشم را نداشتند که نماندند که اگر

بیرون نیامد خانه را و هر که در خانه استنش میزند برین روایت و جماعت را غافل و  
 حواله خانه ایستادند و در آن کشته فاطمه را میان در و دیوار فرستاد چنانکه حسن نام پسر که در شلم داشت  
 ماضی شد و بعد از آن خانه رفت علی و بی بی هاشم آورد و بغض و شدت تمام میکنند و میروند  
 بی هاشم و سایر جماعت از عینشان روان گشته که چنانچه مدینه را گشتند از تمام مردم بر شد و علی  
 میگفت اما بعد از آنکه خواست که برین خانه را برادرش خود را میخواست که بیاید و با بی بی هاشم  
 و فاطمه بود و میخواست که از آن بی هاشم و دیگران برود و او جمع شدند و زیاد میکرد و میگفت ای کج  
 چیزی در مرد مرا باها بیست و شصت و یک روزی و او را که بعد از دیگر حرف زدیم تا وقتی که بی بی  
 خدا و او و این غوغا را میزدند و میزدند و بی بی هاشم را میزدند و بیعت نکردند و گفت من حق این  
 و شما و لایسته که بیعت کنید پس شما اما از آن از آنکه فرستاد و احتجاج بخوبی بیرون رانده کرد و ایشان  
 اطاعت نمودند اما در این تسلیم کردند پس همان جهت شما تعجب میکنم و خیریشی و آنحضرت نیز یکبار  
 از شما بیرون رانده و از خدا بیرون میزد و شما را بیاید چنانکه انصاف شما را شناختند و الاقرار  
 بظلم دانسته خود بکنید و هر که تاسد از قمار نداریم تا بیعت کنی علی گفت ای عمر تو کار بیکی که خود را  
 شریک باشی و روز برای او سعی میکنی که در این تسلیم کند و الله که حرف میزنم و با او بیعت نکنم این  
 گفت ای ابی الحسن تو که سنی و ایشان پیران و ریش سفیدان قوم تو اند و بجز این ایشان بیشتر از تو قادرند  
 و ابو بکر این کار را بجز از تو نمیتواند کرد و از عهد آن بجز میتواند بر آید و او را و او را رضی تو هم  
 اگر با بی بی هاشم و از این کار خودی بود که صاحب فضل و قیامت و بیعت پس علی گفت ای جماعت معا  
 از خدا بیرون شد و خدای را خانه و بخانه خود بیرون راند و از جای او و سبب دفع میکند خدا را که  
 نصیم از شما کرده و شما که نیست که کتاب خدا را خواند و این او را اندازند از کار بر آید و تحمل  
 تواند و الله که این کس را نیامدست قلان در خانه های ما نماند و ما بیام معلوم و حق و مستود انرا  
 بکار و احوال از شما بیرون میرویم و بیاید که از حق و در شوی پس بیعت سبب است ایما اگر از این بیعت  
 پیش از آنکه ابو بکر بیعت کند شنیده بودند که کس با او مخالفت میکرد اما چون تو در خانه نشستی و ما رفتند



ایمپراتور

9V























و نه ایشان معذرت نیستند بلکه همین جهت دلیل ظلم و کفر است و اما اینکه گفت طلب حق خود نموده  
 در وقت خیا که فضل الهی بخشد و وجه بیان و اینکه گفت شکر نکند آن هم بخشد و وجه مذکور  
 و طلب کردن ضرورتیست که البته بشمار کشیدن باشد تا ترک آن غرض ایشان شود و در هیچ حکم و رای  
 که از المؤمنین هم و ما بر تنبلیش هم عریان است که چون زوجه هم وفات نمود ابو بکر گفت من می توانم  
 خطایم و شایسته او آمدید تو بر این شهر بار خود و او میراث پدر خود را بخواستید ابو بکر گفت ای سواقه  
 گفته ما میراث یکدیگریم ترک صدقه است شما دروغ گو و کناه کار و خاین و غدار استید و خطایم که  
 او را است که خوب با حق بود و چون ابو بکر فوت شد من در بی سوخته و بی بوم و شهر کاذب غدار  
 و خاین میدانید و خطایم اند که خضایق و بار و با حق هم و شما اند ای و میگوید است با بد و در هیچ  
 نیز هیچ کس را در این شهر با اندک اهل و بعضی الفاظ و همین حدیث که بشهادت این دو شیخ بزرگ بقتضا  
 و اتفاق ایشان معصیت شماست علی سیرتیکه انحراف بخلاف ابو بکر و عمر راضی نبوی نهاده بر این یکدیگر  
 انحراف باین علم و لازم قرآن و حدیث ایشان کاذب و غدار و خاین بودند و با این صفات انصاف  
 که لایق امامت نیست و از قابلیت خلافت میریت و خطبه شقیه درین باب میان خاصه عام نهایت شهرت  
 رسید و بعضی از آن اینست که فرموده و الله لقد تمتمت فانی و انه ليعلم ان علی منها حمل القطب الرحی  
 من الخو جده عن الید و لا یرقی الی الطیر فسدلت و نهان و با طوبی عن کاشح و طمعت از آن پس  
 الصوبه جلا و اسبر علی کفیه عیایه و فیها البکر و شیعها الصغیر و یکدیگر فیا من حق لم یقره  
 ان الصبر علیها تا اجمعی ضربت فی العین قلی و فی الخلق شعی اری و فی ضیاعی از امضی الی السیله  
 فادله الی فلان بعد از آنکه مثل بقول الامنی نشان با نومی علی کورها و یوم حیان الخی جابر فایعجاب  
 بینا هو یقیها فی حیره از عقلا خیر بعد وفات شد با شطر اضریه فیه و الله فی حیره فاشنا  
 بخلط طها و یخشی منها و یکر العثار و الاقدام فضا بها کواکب الصغیره ان شق الخو و ان الکر  
 تعظم فی الناس لعل الله یخط و شایع لم یکن اعراض فصر علی طول الد و شد الحنه حتی انفسه لیسله  
 فی جاعه نه هم از دم فیا و الشوری می افتد از این جمع لازم هم صریح قرآن از این الطایر که

استفتا از استقوا و طرقت اذا طارت افضع اجل من مضغه و علی الخصر مع من و حق الی قائم  
 ثالث التور الخاضیه نیکله و مضغه و قام سه بنو امیه بنحو مال الله تعظم الی بنه ابی یحیی  
 ان انکنت علیه نیکله و اجماع علیه و کتب بطنه و بجل و صوفی است که از آنکه فلا فی بعض خلاف ابو شیدا  
 اینکه میدانست که من قطب عالم خلقت و طرقت اماست من منع ما مع عالم و بر نه من زینت بلدی و از این  
 ام پس من چون حال بنویس ایام و انرا ان چیدم و بجلوی توجه از آن بکار کشیده و متفکر شد که  
 شکسته عمل کنم یا در گذشته نشسته بصر نام بر طرقت خلالت و کور و غوی که قادی دیش کور که از آن و جوار  
 پس کند و مشوق از زمان هیئت در بقعه مشقت باشد و وقتی که پیش خط خود و پس دیم که صبر بقتل از یکدیگر  
 صبر کردم و خاریش ریشتم اید شکستم و کلوی طمع بکره غصه تم و بر شوق با بغارت دیم رقم و طمع حق  
 بر دیم تا وقتی که اول راه خود رفت و خلقت بعد از خود بیلان از محبت است که در صوفی و می گفت و فراموش کنید  
 و بعد از وفات خود عقدا بر او بگری می کند بیستای خلقت را سخت و شید و هر کدام حصه از از این با خیر  
 کشیدند و الله که کار از اصعب طمع را از او شور کرد صاحبان مثل کیت که بر سرش کوشش و او باشد اگر سرش میکند  
 پیش میاید و اگر سرش میکند از او را بر طرهای بر بدخل اقم که من بتما شد با خلل اعال و خلل احوال  
 پس صبر کردم بر مدق مدید و غنی شد با وقتی که او را منور رفت و خلافت را زد و میان جمعی که مرا می کرد  
 ایشان شر خطای این شوی نظر کن من که نیکو اول بودم که حال ازین اینها شدم اما علایق داشتم و  
 غنا صفت ایشان گذاشتم پس یکی از ایشان بسبب کینه که داشت نظر بر از من برداشت و دیگری بدان  
 خویل من بسبب غیبتی و جزای هر یک که میانشان بود تا اینکه آن خطا بر خواسته شکم پر کرد و میان کین  
 و آخر خود ایستاد و بنی میاید بر خواستند و مال اعدا را از هر طرف بداند کشیدند مثل تران که در فضل با طر  
 بداند که نفاذی که بهیچانش باز و کارش چا شد و شکم پرستی بر سرش را آورد اینصوفی بعضی از خطبه  
 دفعه نباشد از این خطای شرح و ایستاده از بر و عاریه که چون خضر را شد حلت نون رسیدم که  
 با او شرفاقت کنند و خلافت را از اهل بیت برون برد پس ازین فکر ازین صفتش و انحراف میریت  
 تمام وقت الا کلام مرا زد و گفت و چون انحراف نشسته بودم تخیل تجس با بر قوش می نمود که اما







[illegible]

مراد

که مراد تو ظاهر فقا، و باشد که ابو بکر بیکند خلافت را بر و مریدت مکر گفته و آنکه از بکر خوش  
حسوتر از هر قریبش بود بعد از آنکه می گفت و با آنکه می صرف تا سفت خفیف بود و خوشی تمام بر عظم  
تقدم کرد و مراد بر سر که در دست بازدم ملایمی دایم سوزی یک چشم از هر چه که در چشم و در دل  
بتکم مغیره گفت پس چاره روز سقیم که ترا عظیم خلافت که قول کردی و در آخرت تا سفت بیکند گفت  
ای مغیره بی مادر و من کان اشم که ریان عرب عقل و شعور از کی آن روز بنوی و دیدی که او این  
و من با و مکر و حیل بسیار کردم تا اینکه یک مردم هر را با دارند و را اینخواهند و ظاهر مع که در میان کسی  
بخواهند خواست مع امتحان کنند آیا این خلافت ارم یا نه بن تکلف کرد و در هر دو میدانیم که اگر  
قبول کنم مردم را طاعت نمایند و کینه نباشد در دلش و با خواهد بود تا وقتی که انتقام از بکر بگذر کنشیدی که  
وقتی که مرا تکلف نمودم از هر طرفی را در آنکه یا با بکر یا با غیر او کسیر انفرجام بر من چو حال را با من بودیم  
نکردم و چون ظاهرش هم مثل غایت سرور و شوق و شادمانی و خوشه شد و بعد از آنکه تمام از خوشی با و بریده بود  
پنجای تمام عتاب از من کرد و در آنجا که از بکر بگذرد و او را عیبی بگویم که فدا شد با بکر و با بکر  
جوابی سا که بکر که چند روزی که خلافت تو خواهد رسیدن که در آنکه بعد از غنیمت بن تسلیم خواهد بود و تو را  
کرد و دیگر از انقول حرفی نگفت تا وقت شد پس از تجکات معلوم شد که مردم خلافت ابو بکر را راضی نبودند  
بیعت نمود مگر بعد از اضطراب و بطع اینکه بعد از آن خلافت را با و هدایت که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله  
فرمود احببنا لك شطوة اشكرنا اليوم مودة عينا غدا نكفك مكرور دایستند و می توانی نیز گفت  
ولا سعد الدين با اینهمه قیامت گفته که محاربات و نماز عات که واقعتن میان صحابه بودی که رکت تو را  
مستور و بر زبان شاتر کورات ظاهر شد دلالت میکند بریکه بعضی از طریق حق مدینه و عالم را  
بخواهد بصلوات و طلب بلند ریاست و میل از شهور تا اعلا از جهت حق بر صحابه عات و اولاد آن  
گفته و این مذمه که ایشان از خلافت و حق معنوی بلند فرقه از اعتقاد مسلمین با و بر صحابه مسلمین و انصاف  
که بنات بتواند و او را قرارشان یافتند فاسد شود و باطلی که بعد از ایشان را اهل بیت نبوت از ظهور  
جای در شاعت بنهای رسید که بحال انصاف و حال اشتباه دارند و فریب که از زبان ابو بکر و شادانش























اینه رخصت از دیگر و صاحب مال هم در رخصت را برین فرض کرده پس در رخصت با بچه رخصت معاوضه  
نمود و فقیر او برین آیه از ان شاء الله بنابرین مراد از اتقی ابوالمحکم و از اتقی صاحب خرد و  
و ایضا توانم که اگر چه بپند و لشخام باشد مکن عام باشد چنانکه از حضرت ابی جعفر علیه السلام روایت شده  
آیه کریمه ایست که در ادخال انحصار بین طلب ضایع باشد عوض قیاس از آن که می چنانکه در آیه  
که لا ابتغاء وجهه ربه الا شانه علی السبیل نه اینکه هیچکس را هیچ وجهی بر دست و نهی باشد چه  
اینکه بر غیر جناب الهی حق رخصت مال صادق نیست پس هر که با خلاص صدق کند اتقی باشد که گویند  
دیگر که مال آنکه اگر مراد اتقی علی الاطلاق می باشد البته مختص بر حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه و آله  
چه هیچکس را که عدل به تقادیر حجت اضلیت باشد در صدقه و زکوة و هیچ کاری بعد از حضرت  
با خلاص حضرت بنی و اما اینکه گفت جابینیت که مراد از حضرت باشد جابینیت و آیت که در آیه کریمه  
تخصیص داده باینکه از بنی می باشد بلکه فرموده هیچکس را بر و نهی باشد چنانکه برای المؤمنین نوعی رخصت  
و تغذیه و ابوت و الی غیره و تا آنکه هرگاه نوع طعام شراب و غیره را بر این المؤمنین حرام  
ابو کریم البته مکرر طعام و شراب حضرت را خورده تا آنکه هرگاه مثال این نعمت الهی باشد  
ابو کریم بر این نوع را خورده باشد چنانکه در ظاهر کمال معاش و معیشت و استیلا و زکات و ریا  
مردم و مثال این نعمتها مکن نیست **بعبارت دیگر** جناب الهی از جانب بنیافرو که مال از شما طلب نمی کند و فرمود  
که نوع هدایت و ارشاد را بر داری تا از این اطاعت و خدمت و رعایت حقوق نماید که **خاتمه** آنکه  
است که مؤمنان را بر این استیفاء که جناب الهی از جانب حضرت فرمود که لا اله الا الله فی القریب من شما  
بر او شاد و هدایت بری خواهم مکرر و محبت با قریب و اهل بیت من پس شادین نعمت که بر او و  
اعظم اجر و اجر و بجز فیض استیفاء با جماع مقصود قل و اما اینکه گفت مؤمنان را شاد و هدایت  
در استیفاء جواب این است که فیضی بجهت اتقی بلیل نظم و سیاق کلام نه بر یک وجهی است و استیفاء  
نظر باینکه مال و فیض کلام اینست که کسی که صدق کند بجهت اتقی و قی که باور شد از فیض خواهد شد و رسید  
جز و حصول امت آن دنیا و آخری پس تواند که در اینها از اتقی و رفق ایستاد باین بیان و تقوی ایستاد

و بعد از آنکه ببیند و غور افکند باشد امل برای صدقات و سایر منافع کرده باشد و یا او را  
اورا افکند که اگر چه کافر باشد چه در اخبار و یا در کتاب باشد که با اتقی استیفاء علی شانه مع  
لحاظ ضایع نیکو اند که جزا و یکی با صاحب حق می ماند اگر چه باشد در دنیا یا آخرت و هر دو  
کافر باشد در دنیا و آخرت **چهارم** که تمیز ثابت و ظاهر است که بنی از جمله ادله احاطه حضرت امیر المؤمنین  
چه ایمان حضرت هم یقین و متقوی علیه بنی القریب بنی شانه خلاص است و حضرت نیز بر دست و متقوی  
از مخالفین ثابت و متقوی بر همین ظاهر حضرت صدقه و باور و متقوی است و اینها که همه  
اینها بفضل استیفاء است و مکرر گذشت که صدقه و **دلیل پنجم** آنکه هرگاه ابا بر حاکم ابو کریم  
میکنند خلیفه رسول الله و صدای تعالی از او صفی صدف فرمود که فرموده المفقرا الملهوین الذین اخرجوا  
من ديارهم و اولهم اقول اولکم الصادقین پس هرگاه ایشان صادق باشد فطیحه رسول الله باشد و  
اولا اینست که حضرت بنان صدقه رد نمی نمایند و ایضا صادق باشد لازم نیست که عادل و در همه  
انفال و اقول هم صادق باشد و تا آنکه خلیفه رسول الله و قسم است که بنی که حضرت خود او را خلیفه کرد  
و اینجمله با اتفاق در شان ابو کریم کاذب باطلست و این که خود یا مردم و در خلیفه نام کرده بجای حضرت نشاند  
باشد در بعضی برای ابو کریم برادرانش هیچکس خلاص نیست و ما هم قایلیم باینکه ایشان بتقلید حضرت  
و خلاصه آنکه در این مقام **دلیل ششم** آنکه اگر خلاص حق علی بن ابی طالب باشد و  
برای خود پس بر او واجب باشد که طلب خود و الا تنصیر معیت علم لازم و اگر امتحان او نکردند  
لازم باینکه ایشان شامت باشد مال آنکه در این مقام در شان بنی است و فرموده کتب خیراته اخرجت لایس  
با نعرفه نهون عن التکرار و اگر حضرت علی کرده باشد شامت باشد و آفرین بر او و اهل بیت از مکرر باشد  
و جواب اینست که اگر امتحان حضرت نمود و اعوان او زیاده از چهار رخ کن بود چنانکه جناب الهی فرمود  
و ان وجنا الاکرم من محمد و ان وجنا الاکرم من الناس و بتفصیل بفضل الهی بیان شد و حضرت بعضی را  
استند که اهل بیت نبوتند که لا اتفاق بر بیرون دنیا و آنکه در دنیا است و بیرون دنیا و خلیفه و مرتدین و ائمه و ائمه  
قال علی بن ابی طالب و انما اشیاء من خیر منکم و انما اشیاء من خیر منکم و انما اشیاء من خیر منکم



















بر هرگاه ایشان ریت و مامور با طاعت باشد و ملاقات خلیفه نیست بلکه واجب است بر طاعت هر که  
 باشد بر ایشان با ضرر و خلیفه باشد بلکه واجب است بر ایشان طاعت خلیفه دیگر و این که از جنس او  
 خلف نبوده و هر که از جنس او خلف نبوده و بقول حضرت سالت طاعتش بر ایشان ظاهری و مسلمانی  
 خلیفه او نباشد **چشم** اینک ایستاد بقضای این مل طاعتی بر و شد از این چنانکه جناب الحی فرموده  
 و یقولون انما الله و الرسل و اطاعتهم شیخی فی حقهم من بعد ذلک و مالک بالموافقین معنی کند  
 که ایان بخدا و رسول و ایم و طاعت ایشان کرده ایم و با و جرایم و فرقه از ایشان رو میگردانند و طاعت  
 نکنند و این معنی می باشد **بعضی** از سقیای مخالفان از شافعی حکایت غریب یافته بجا شده  
 انکار و داخل بود در جیش امام غفر و گفته که چون داخل این جیش باشد حال آنکه حضرت سالت او را میباید  
 نافرمانی و ندانسته که از حد رسول که است جای حکایت تمام عالم شش بر این دوت و شش که در کتب  
 مؤلف مخالف طاعتش از جمله مخالفان است که در بلاد و در خارج و جوامع و کتابت پیغمبر و  
 و غیر ایشان هر دایست که در اندام این ای که در یکدیگر و بگویند و غرض از آن بود که با سلف طاعت می نمایند  
 و صاحب کتاب بعد نقل کرده که ایام و بر غرض می گویند که شکر خدا را که در کتب خلیفه ام  
 گفته بر پدر خود و صاحبانش ایم و توجع انقار برین می کند و طاعت او را بگویند که ای کس از شما فرشتا  
 که من خلیفه رسول خدا شدم شکر را بر داشته یا امام گفته بود که من از کد و من و جوی که باشد از انکار  
 و تو و مصاحبت با من نه ایست و حضرت نبوت و حق که مرا بر شما ای فرمود و شما را بر منی شما را شناخت پس  
 ابو بکر خلیفه است که فرمود که ایستاد پس امام بر کشته بر در سجده ایستاده فریاد کرد که ای جایت مسلمین  
 از روی که رسول الله را بر او ایستاد و غرض از فرمود و خود را بر من ایستاد و حکایت امام را با جمیع کینه  
 شعاعی سید میر و موفی و جزو این جماع نظم کرده اند و این ای که در حدیث و حدیث که در سقیای حضرت  
 گفته گفته و الاکان فی بعض النسخ مؤمن امیر الخلیفه بن زید مؤمن فی بعض النسخ امیر المؤمنین در شکر امام زین  
 مامور بود که بعد از ان امیر شوق و دایم کند و یکی دیگر از شیعیان برای ان این محضه و متنبیان شد  
 که اگر امام بر دایم بود اما از او گرفته اند او در ملایه توقف نمود و کاهی ملک انکار عار و لعن  
 نمود

خلف من حق امامت و گفتارین و واید و افضل است و جواز طاعت او را ایستاده امام در وقت و پیش از  
 امام خود را خلیفه کرد چنانکه از همین روایان که مذکور شد معلوم می آید که بقول حضرت سالت طاعتش  
 از جیش امام زمان اخبرت طاعتش شد و از ان امام بر تقدیر تسلیم بعد از ان معنی آن کند تا آنکه ایست  
 باذن امام بر تقدیر تسلیم از امور و دست اندازیدن خود و مقابل خلق نشود و از جمله امور اینست که از او  
 هاشم شیخ معتز بقول است که در کتاب سب می جامع گفته و علامه دیگران از او بر سبیل صدق و طاعت بر سبیل  
 تجویز نقل کرده اند که اگر کسی مخالف است محض نبوت جایز است که با او بیعت و طاعت نکند و خلافتش  
 جایز نیست و آنچه را بگوید گفته مثل قول سایر امامان که در انجا نشانی مخالفتش جایز نیست و اما بعد از ان  
 مخالفتش جایز است و دلیل بر این آنکه امام از فرمود که الشکر لله و ربی و انما الله و الرسل و اطاعتهم  
 از پیش نبییم و ابو بکر را از انکار امام نگاه داشت و اگر امامی می مخالفت امام نگاه داشت و اگر امامی  
 نبی و جوبین و لا ایستاد و بطلان ایستاد گفتند و بعد از ان بطلان ایستاد گفت که حضرت غفر و  
 و جنابانی و رسول حکم می نمود و برای انکه امری مظهر امر نبوی نیست و ایستاد با حضرت عظیم حرم  
 مخالفتش بر وجهی که در خروج از اسلام است یا ایستاد بر تقدیری که اخبرت برای حکم می نمود و این چهار  
 جایز می باشد که جناب الهی در حدیثی منع از کتاب طاعت رسول و قبول امر و حکم او را مطلقا واجب دانند  
 و فرمود ما طاعتوا الله و طاعتوا الرسول و فری ما تا کم الرسول و قدوة و ما نهائکم عن فائتوا و دهم جایتند  
 باینکه اگر از وی ایستاد نموده بلکه مطلق گذاشته و هر قیود از ان برداشته بلکه توان گفته که امامه الهی  
 در احوال رسول و بعضی از فقهاء در بعضی دیگر مشعری که دلیلست باینکه در حال طاعت رسول کیند و معاش  
 مورد نیاز و در حکمی که امر الهی که طاعتش بین طاعت او و طاعت خدا در حکمی که برای ایستاد و کیند بر تقدیر  
 تسلیم چنین حکمی بر فرقیان و می و دایم و میا و قیود کردن مخالفت حکم خدا و هر که مخالفت حکم خدا کند  
 کافرا و کفر می شود و من که حکم با انزال الله و اولادکم کافرون تا آنکه ایستاد بر تقدیر تسلیم جواز ایستاد  
 و عمل کردن بر آن خود بر آن حضرت جناب الهی بفرموده مطلقا طاعت او را معین طاعت خود نموده و فرمود  
 من یطیع الرسول فقد اطاع الله پس هر که طاعت رسول معین طاعت خدا باشد و قیود ایستاد مخالفت حکم



































































حساب مال بنویسند و اگر آنکه مندرج بود بر او جرایم را که از سر کار بیت المال میوختن خود کرد و از بعد  
 جواب مسئله گفت فرمودی در وقت تقبل بیت المال از جمیع آنرا باید بسوزد و بیشتر گذشت و کلام  
 این بود که تقسیم غنایم و اموال بنویسند و اگر از بعد از این برینجا میگویند غنایم از زمره غنایم  
 کسی که اندک انصاف از زمین سلوک اندک برای خلاف کیت و معنی تقوی از حد چیت و همین عمل  
 قطع فک و موالی و موالی انزال از اهل بیت و برای مقرر رسالت علی علیه السلام و ضبط آنها و مقرر فرمایند  
 اموال سلیمان برای خود و قریب آنکه که خلفا ملته هم با هم کردند لیل ظاهر است و در میان با اکثر  
 بنویست علی علیه السلام و داده اینکه ایشان فقیر و پریان باشند امر که هر اهل دنیا بدایان میل  
 نمایند و از جمله غنایم غنایم که جمعی از مخالفان مثل صاحب متاسد و دیگران گفته اند که زیاد کرد  
 وظایف عایشه و حضرت قطع نمودن حق اهل بیت از جمله سایل جهادیت و امام را برسد که با جهاد  
 هر چه اهل بیت دانجنان کنند و اینکه خواستند که اندک از خیر خود را در جمیع مردم مسلمانان  
 بنویسند گفته اند که شیخیان جهاد کردند که مناط استحقاق است و اینکه من هم از جمله اولاد است  
 که بر بنی هاشم مرتبت پس دیگران اند و چون **بیت** معروفات و آنرا که اینها بعضی مسلمانیان و ظالمان  
 بدعت ضلالت است چنانکه در فضل اولاد و ابائ است **تایا** اینکه اینها در مقابل من اعتراف تمام باطل  
 بر هرگاه نفس آن تخصیص نهال من اهل بیت مسلم و سیاست و جماع هم باشد چنانکه حکم الهی  
 و بعینه است که کسی را بر شایسته که لا یکن مناط تضعیف نیست برین اینست که در میان خود من  
 و من صاحب استیل که در میان اهل بیت از زلف و شویا بر ایشان باشد تغییر فیض ایشان  
 و بنابرین اگر بلکه حکام الهی تغییر می توان داد و درین تازه وضع می توان نمود و حکم با آنرا که  
 فاولئك هم الکافرون **تایا** اینکه بر تقدیر و تغییر من اهل بیت سلوات علیهم یا بر من  
 هر رعایت پیرانی و مرتبت بنویسند اینها را بر دیگران میداد **تایا** اینکه خدایتان را ذکر و ابائ  
 اولاد اهل مرتبت بنی هاشم را کرد بر زمین است که من هم را از جمله ایشان بهر کسی بویست خود را  
 حرم کند و او بگوید عمر نکند **تایا** اینکه هر که از دشمنی باشد و غنا و مصیبت جبار بریت نشود

هیچ نیک که بعد از غلبه از اهل بیت بود قطع غنایم و موقوفات از خط ویران شد و از  
 و بجا آمد و چون چیت و جوی نوزن بعضی برای خود و بعضی برای دیگران و غنایم و جوی که طاعت  
 کند و بکار و طاعتان آیند جمیع مصلحت این نیست مگر عیال اینک و با اهل بیت مالی و سقا  
 باشد عامه ناس که هر اهل دنیا در کار نیار ایشان بنیاد و سیر خود را نقد و میر می کنند که اما  
 و سلطت حق ایشان است پس او بر جمیع این و دنیا هر و ایشان و تدبیر خیر و بر تقوی و خلافت و در  
 آن بر کار شود و چه مصلحتی بر این درین می تواند بود و حال اینکه اگر از بنی میان حضرت خیر و بر  
 از زبان خود و طایفه قدر مصلحت ایشان مثل هر یک از موقوفه و موقوفات و موقوفات و موقوفات  
 اولاد و غنایم خود کردند و بوی و حال اینکه اگر برای مصلحت دین و بنی هاشم که اشجع طایفه بنی هاشم  
 در راه خدا بجا می کردند و حاجت بیاورد و معوض برای چندین جهت بودند و چهار ضرورت داشتند  
 اولی بعد از یاد کردن و طایفشان از زبان که در کج خانه های بنی هاشم و جمیع کار و امانت بنی و آیند  
 بیکانه مطلقا هر چه امانت دهند اگر برای جهت بخوبی شان و در خزان خود یا از جهت عدالت با اهل  
 بیت و بوی این خود عین فوق و محض کرات **بیستم** اینکه چنانکه در مرقه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام  
 و عباس بدوی می باشد و ایت صبیح نایب غار و مسلم گذشته که عمر گفت با حضرت قلوبی که از دست آید  
 و غدار و خیانت و ظالم و اهل بدعت و انحراف کار و موقوفه بنی کریم عثمان و عبدالرحمن و بنی سعد و آل  
 اوس که بعد از روایت این حکایت در فضیلتان بودند و خست و امتداد و خود انحراف با بطور علم و  
 قیود و بلازم حق است بر این مقدار ریتان ثابت و محقق قیود اینها و صفا هیچکس قابل طاعت  
 و ای قلم است و حکایت غریب نایب مقام بر بنی اهل بیت و شرح روایت کرده که اسمعیل بن علی حنیف  
 که فقیه و فاضل و مقدم خال بود در بغداد در روزی مردی دیگر حنیف از زیارت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام  
 و او گفت ای سید من در پیش تو ای سید عالم ای سید عالم ای سید عالم ای سید عالم ای سید عالم ای سید عالم  
 بی می کرد و اقول شیخ قیوم نیست ایشان می کنند اسمعیل که ای سید عالم ای سید عالم ای سید عالم ای سید عالم  
 جز نداده و این راه را برای ایشان نگذاشته مگر ما آن قرآن می بیند که صاحب آن قرآن گفت



ملوک ابطال گفت و این راه را نرو و ایضا از این امر منو گفت آری و نه گفت اگر او محنت پس بیا  
 ابو بکر و عمر و قیاس کنیم و ایضا از امام انیم و اگر محنت پس بیا و تو گفتیم باید ازین باز ایستاد  
 کنیم معین رخت و گفتند خدا را معین زانی این زانی اگر جوابی ندهد از اندوهم رفت  
**بیت یکم** ای که علم احکام شریعت داشت آنکه از روی امر منو بعضی است دست چپش را  
 بریده و زنی پیش خود را از فرزندان خود سوگند گفت در کلام خدا و رسوای برای جده نصیب نیام  
 پس غیر و محمد بن مسلم گفتند رسول الله صلی الله علیه و آله **بیت دوم** ای که ترجمه لفاظ قرآن را  
 چه مانی که شایسته شود و است که لفظ کلام معنی مود و شیت که والد و ولد داشته باشد  
 لغات و صاحب کتاب روایت کرده که لفظ است که معنی کلاه و مرعای جوانان است و پرسیدند که کلام  
 زین خوا پس بیدار و کلام سان بر سر زبانه میگرداند است در کتاب خدا سخن کنیم **بیت سوم**  
 اینکه تفسیر قرآن برای خود کرد با قرآن خود چنانکه صاحب کتاب روایت کرده که کلام از او پرسیدند که کتاب  
 خود میگویم که صواب باشد از خلقت و خطا باشد از من و ان شیطانت و خدا از ان بریت کلام  
 ماسوی و ولد و الدات ای که خود را ایستاد از ان که اندر منع و طعن تفسیر قرآن برای از اجمله  
 صاحب جامع ابو محمد حسن بن عوف قرآن روایت نمود از حضرت سالم که فرمود هر کس قرآن بر دل خود  
 سخن گوید جای خود را نشوید و در روایت یکم هر کس قرآن بی علم سخن گوید جای خود را نشوید  
 و در روایت یکم هر کس قرآن بر دل خود سخن گوید و صواب گوید خطا کرده و در روایت یکم حضرت معی رادی  
 که برای تفسیر قرآن میگرداند منو جمع کرد پیش از شما و اندک بعد از انکه کتاب خدا را بر هم زدند  
 هرگاه برای خود گویند کتاب الحی اختلاف هر چه را میباشند و حالیکه حکم خدا اختلاف ندارد  
 و هر چه موافقند هر چه را میباشند و هر چه را میباشند که میباشند و اگر از روی دانش نیست  
 این هر روایات ایشان است که رضی الله عنهم که ما شریعت را میباشند و هر چه را میباشند که میباشند  
**بیت چهارم** ای که خوش اقرار میگرد و میگوید شیطانی بر من مسلط است بر من و در آید و بر من که خدایم  
 ملامت کند و اگر غلط کنم و بر او باطل و ملامت را بشنود و هرگاه منو تا از تبار مصلحت شیطان کند و منو

آیت باشد یا چه کلام  
 و معنی که چاره و این خبر  
 و گویند استعجاب را  
 چنانکه میگویند  
 قرآنی را

با ما شد هدایت دیگران باشد چنانکه خلافت آمد و چه عذر اسلام بر توان کرد **بیت پنجم** ای که جز  
 در ملک خود خلافت و منصب امیر المؤمنین علیه السلام نخواست که بعد از من هم ازین منصب بماند  
 هر جای خود خلیفه علم احکام اهل اسلام کرد بلا اینکه او در خلافت و سعی نمود و ای که خود از  
 خلافت استعفا داد و استعفا میگرد و بعد از قالیبت خود معترف بود و این طبعی و خطبه شریفه حضرت  
 امیر المؤمنین علیه السلام را مکتب که فرمود عجب ایست که در حق خود میگویند و از انکه بعد از من است  
 برای یگری میکند و در فعل خلافت که خدا در رسوای خود اگر بعد از من باشد و او را بعد از من است  
 خلافت خود نبود و صرف خود را در ان منصب خود و اما بذهب شما برای اینکه با اتفاق امام علم شایسته را که  
 خویشین خلیفه نمود و دیگر از امام مراد از ان این نفر و و جانی خود نمائیم که شما فرمودی که  
 شما لازم و واجب است ای و پیروی رسوای خود را که در اینجا و غیر اینجا میگویند مگر بعد از انکه  
 عذر از انگاه و خلافت **بیت ششم** ای که وصیت کرد که او را در خانه حضرت رسالت علیه  
 در پیش از حضرت فدی کند و آن خانه از سه حال عالی است یا صدقه سلیس بود چنانکه ابو بکر و عمر و پیوست  
 از انکه تقسیم شویان هر ایشان حصه ابو بکر بعد از اسلام بعد از شریعت نیست و چه جای بی و در  
 هر شریک از وصیت برضا ایشان و نه که از حیل ایشان طلب نماید و صرف خود را در ان غنیمت خانه  
 و ظلم بر ایشان خواهد بود یا ترک دهد و یا نشود است ابو بکر خود از جمله و در ان نیست و حصه حضرت که شمع  
 نمی است بعد از انکه نیست و این معنی عمل بر حنیفیه اعدا بر عباس گفته **لک الشع** من التبر فی الکمل  
 تصرف چنانکه گذشت و درین دو صورت حضرت امام حسن علیه السلام شریک بود و اقرب اهل بیت بود  
 مانع از او شد و انجا و هیچکس مانع او نشد ای که آن خانه مقدس را حضرت مخصوص خود کرد ای که  
 و هیچکس را در ان دخل و شرکت نبود پس ابو بکر چنانکه بود که در ان تصرف نمود و ان حضرت علی علیه  
 و حالیکه خدای تعالی فرمود دخول طائفتی از ان او بقوله سبحانه یا ایها الذین آمنوا لا یؤا  
 یحوت الیه الا ان یؤذن لکم پس خلافت حکم الهی و امر انحضرت فرمود درین عمل مردم با او شریک نبود  
**بیت هفتم** ای که ابو بکر و عمر و عثمان هر سه منافق بودند اما از قرآن آیه که در شان ایشان











باو بیعت می کرد و او ایمن و وفای می نمود و چنانکه گفته اند در روزی که او بیدار شد و از بستر برخاست  
 اینک که گفته اند این کلام از ابی تراب علیه السلام است چنانکه در طرق و روایات است که او بیدار شد و گفت که  
 دشواریست و فرمود و طبع را که گفت و گو این تمام کلام از این است که فرمود که من در پیشوایان ظاهر است  
 چنانکه روایت است که در روزی که او بیدار شد و فرمود که من در پیشوایان ظاهر است و در روزی که او بیدار شد  
 و نیز از این روایت که او بیدار شد و فرمود که من در پیشوایان ظاهر است و در روزی که او بیدار شد  
 خلافت می نمود و از روی وفای می نمود و اینک که گفته اند که در وقتیکه می نمود کلام که در روزی که  
 اما کاش می دانستم که برون خواهم آمد **سی** **ام** اینک که گفته اند خلافت ابی تراب علیه السلام را از اعتبار  
 اعتقاد خالص و محبت با نه تطویل و تسخیر است چنانکه می نمود که در وقتیکه خلافت ابی تراب علیه السلام را  
 ابی تراب علیه السلام بود و بیعت با ایشان هرگاه که جماعت که با ایشان حج و ایضا طاعت با ایشان  
 عتد و وفای است و بیعت با ایشان هرگاه که جماعت که با ایشان حج و ایضا طاعت با ایشان  
 اینک که در و کس که با معصی باشد صلاح حج و ایضا طاعت با ایشان هرگاه که جماعت که با ایشان  
 اطاعت می نمود و بیدار شد و فرمود که من در پیشوایان ظاهر است و در روزی که او بیدار شد  
 نایه از جمعی که بودند و بالاتفاق مخالفت می نمود با ایشان و سایر علما و اصحاب  
 مخالفت می نمود و بیدار شد و فرمود که من در پیشوایان ظاهر است و در روزی که او بیدار شد  
 نه خلیفه و امام این فقره طاعت و ایضا طاعت با ایشان هرگاه که جماعت که با ایشان  
 و چون اطاعت می نمود و بیعت با ایشان هرگاه که جماعت که با ایشان حج و ایضا طاعت با ایشان  
 و چون اطاعت می نمود و بیعت با ایشان هرگاه که جماعت که با ایشان حج و ایضا طاعت با ایشان  
 خلافت می نمود و در وقتیکه بیعت با ایشان هرگاه که جماعت که با ایشان حج و ایضا طاعت با ایشان  
 مثل هر وقتیکه بیعت با ایشان هرگاه که جماعت که با ایشان حج و ایضا طاعت با ایشان  
 این فصل در ذکر نامت و بیعت با ایشان هرگاه که جماعت که با ایشان حج و ایضا طاعت با ایشان  
 در کمالها از اهل تاریخ مثل که این طایفه در میان خود و با ایشان حج و ایضا طاعت با ایشان

می نمود و روزی که در جماعت بیعت می نمود و چنانکه گفته اند در روزی که او بیدار شد و از بستر برخاست  
 و هر چه خانه شکر می نمود و بیعت می نمود و چنانکه گفته اند در روزی که او بیدار شد و از بستر برخاست  
 در کمالها از اهل تاریخ مثل که این طایفه در میان خود و با ایشان حج و ایضا طاعت با ایشان  
 از کتاب الله و عقل و علم انساب که می دانست که در کمالها از اهل تاریخ مثل که این طایفه در میان خود و با ایشان  
 ایشان را می نمود و بیعت با ایشان هرگاه که جماعت که با ایشان حج و ایضا طاعت با ایشان  
 هرگز که هر روز در این خانه را نشانی می نمود و بیعت می نمود و چنانکه گفته اند در روزی که او بیدار شد  
 اتش در وقتیکه بیعت با ایشان هرگاه که جماعت که با ایشان حج و ایضا طاعت با ایشان  
 و بیعت می نمود و بیعت با ایشان هرگاه که جماعت که با ایشان حج و ایضا طاعت با ایشان  
 ابی تراب علیه السلام را و بیعت با ایشان هرگاه که جماعت که با ایشان حج و ایضا طاعت با ایشان  
 بخوبی بدانند که اینک که می دانست که در کمالها از اهل تاریخ مثل که این طایفه در میان خود و با ایشان  
 و بیعت می نمود و بیعت با ایشان هرگاه که جماعت که با ایشان حج و ایضا طاعت با ایشان  
 و از جمله نو خاسته ها که در کمالها از اهل تاریخ مثل که این طایفه در میان خود و با ایشان  
 که ابی تراب علیه السلام را و بیعت با ایشان هرگاه که جماعت که با ایشان حج و ایضا طاعت با ایشان  
 و بیعت می نمود و بیعت با ایشان هرگاه که جماعت که با ایشان حج و ایضا طاعت با ایشان  
 و بیعت می نمود و بیعت با ایشان هرگاه که جماعت که با ایشان حج و ایضا طاعت با ایشان  
 حاضر می نمود و بیعت با ایشان هرگاه که جماعت که با ایشان حج و ایضا طاعت با ایشان  
 اندک اندک و بیعت با ایشان هرگاه که جماعت که با ایشان حج و ایضا طاعت با ایشان  
 چگونگی این بیعت و بیعت با ایشان هرگاه که جماعت که با ایشان حج و ایضا طاعت با ایشان  
 در تمام عالم است و بیعت با ایشان هرگاه که جماعت که با ایشان حج و ایضا طاعت با ایشان  
 چنین کاری نکند و بیعت با ایشان هرگاه که جماعت که با ایشان حج و ایضا طاعت با ایشان  
 چگونگی این بیعت و بیعت با ایشان هرگاه که جماعت که با ایشان حج و ایضا طاعت با ایشان  
 و بیعت می نمود و بیعت با ایشان هرگاه که جماعت که با ایشان حج و ایضا طاعت با ایشان











حکم خدا در حق او اختیار را نخواهد کرد و اختیار میان کلد و اختیار حق خلاف حکم است  
ناید تحقیق که کلاه کشته که او نایان بشک و شبهه و نایان اینک و قول الحق که ابلغ حق و طبع الحق است  
و مثال این هیچ با تحقیق استای و واجب فرقی و مخالفان اگر چه رسد با اختیار و کلاه بر  
وجه استغفار و استکار شود چنانکه کلاه خدا را کاهیت و حاجت بر میسد و خود را نیست محض است  
چیزی نیست خلاف حکم خدا که فریاد حکم با از الله فاولک هم الکافرون و ثالثا اینکه حق کفر را  
مؤیدند از انبیا و نبی که میگویند که حق و حقیقت است حق این چنین است و مانع آن کردید از  
عین کوشانست ملاحتان و انحصار آن و میسر جمع و دل نمی یابد چنانکه رایت کرده اند  
از پیوند حق و عینیت که در بیان فرمود و چون قائل بود که عینیت مردم که نبوتش نبوی برای  
و تنگ بقول حق و لازم آنکه تغییر نبوت کرده و قلیع رسالت کرده باشد و دلیل بر آنکه قول امر را  
اینکه اراضی و اخر ارضی و اگر می بیند البته تحسین می نویسم یکدم عمر را که غرور و استیلاست  
و مهربانی بخیر بود که چون از او بیار داشت خجسته که شفت کاتب هم مانده شود و بر آن  
اینکه اگر عینیت را بخیر می باشد عینیت محبت اینست و نسبت هدای و انواع و در پیانها  
کنند و شدیکرد تا یا اینکه انحصار محبت نبوی برای هدایت بر خدا و کارش بود که از او کشیده و  
صفت برای اینجانب یکبار و شفت و سر که نوشتن و برین انچه در ملت نبوت کشیده است قطرات  
بلید و اگر از جهت کسی باشد و شود مانع اصل رسالت بید کرد و حال آنکه نوشتن بر کردن دیگر  
بود و از او سر که و صفت مثل از غی و فراد و نبی تا آنکه مهربان و شفقت این الفاظ و این نحو که  
هدای و یکویله حاجت بر میسد و کلاه خدا کاهیت بعین دل دوستی خرسکه در عالم است  
چهارم آنکه بسبب قی و انش و وقت نظر و شفقت و رحمت بر مردم که با دایره چرخ و فیله از غیله  
انبار ناید و مؤدی جمع شود و علیر که در و بسبب غایت حق و حق نبوت شود و جویبار و لاه که گفته شد  
در جواب خود شتر بر صم و اسلام که اگر عینیت یکبار که از انرا و باشد که او خیر صلاح است و بفرمان خدا  
در سید اندر بر ایشان می تواند و عین کان عین که و طبعان او باشد تا یا اینکه از خدا

تقیف و قول خدایت که فرمودی بنویسم که قلم که نشوید چه کلاه آنوقت عینیت بر میسد  
از ضلالت عینیت باشد و ضرورت بسبب مخالفت خدا و اسلام باشد تا آنکه بقدری که امر را بر  
کوه چلهایت و نام ضلالت باشد بر سر آسان که این نوعی نیست از وقت شود که این عینیت  
حکم خدا و هم امر رسول خدا و حق و در حق و در حق و در حق که بر عینیت شود و از جبهه او و  
چنانکه سخن گفته است و انبال و عینیت در حق و با کوشش است که جمع شود و این شوی و نیست عینیت  
پنجم آنکه چون کاتب است و خط بر میسد که با دامنات و حق و جوی که در انضا است و انضا در انضا  
کنند و در حق چنانکه عینیت در حق و عینیت که انحصار میکند و جویبار و آنکه و صفت و طبع  
که اگر عینیت هاشم و مهابران و انضا حاضر بر عینیت که در عینیت و برای هدایت این شایسته کفایت حق  
و بیار شدن فراد و غیله کاهیت تا یا اینکه این همان حق و شفقت بر اسلام و استیلاست و جویبار  
تا آنکه مهربان بیاید شد که در میانناضی و عینیت که انضا و انضا و صفت که در انضا  
از پیوند هم که انضا و انضا که در انضا که عینیت خلاف حق و تحسین کاه نیست و عینیت چنانکه  
بروایتین انضا و عینیت که انضا که انضا که در انضا که عینیت که تصحیح نام و کوشش نام شد و عینیت  
و دیگران با الفاظ حکم نقل کرده اند که این باس و کاه از عینیت که یکبار و از یکبار و یکبار  
لکین عینیت و در عینیت که عینیت که کاه است که عینیت که عینیت که عینیت که عینیت که  
الزبیر کل الزبیر با حال این رسول الله و عینیت که عینیت که عینیت که عینیت که عینیت که  
که میان رسول الله و عینیت که عینیت که عینیت که عینیت که عینیت که عینیت که عینیت که  
کرده و در باب عینیت که عینیت که عینیت که عینیت که عینیت که عینیت که عینیت که  
کنید و هم آنکه بیرون بیاید شاهان بر عینیت که عینیت که عینیت که عینیت که عینیت که  
و در باب عینیت که عینیت که عینیت که عینیت که عینیت که عینیت که عینیت که  
شعور باشد و عینیت که عینیت که عینیت که عینیت که عینیت که عینیت که عینیت که  
نوکاه و بیاید و عینیت که عینیت که عینیت که عینیت که عینیت که عینیت که عینیت که







اكتب لا بكم وایتیکند چنانکه در ضلالتی گشت و ظاهراست که نشان این عمل یا حیات عبت  
و محض عدل و شقاق یا کمال عدالت است و محض کفر و نفاق و از هم اینکه عدل و نفاق  
نیست مگر در حق و غیر حق است چنانکه از عدل و نفاق که از عدل و نفاق که از عدل و نفاق  
و غیرت حال این که در حق و غیر حق است و محض عدل و نفاق که از عدل و نفاق  
با مردم نازکند یا عدل و نفاق که از عدل و نفاق که از عدل و نفاق که از عدل و نفاق  
در لای با طرفین است و در حق و غیر حق که از عدل و نفاق که از عدل و نفاق  
نماوند اینها و چنانکه از عدل و نفاق که از عدل و نفاق که از عدل و نفاق  
همه عدل و نفاق که از عدل و نفاق که از عدل و نفاق که از عدل و نفاق  
بجو و عدل و نفاق که از عدل و نفاق که از عدل و نفاق که از عدل و نفاق  
چون کرد ابو بکر و عتبه و از عدل و نفاق که از عدل و نفاق که از عدل و نفاق  
گفت اینک از این عدل و نفاق که از عدل و نفاق که از عدل و نفاق که از عدل و نفاق  
تفسیر کرده اند که هر کس می بیند بطلان حق و عدل و نفاق که از عدل و نفاق  
گفته و حاشا که عدل و نفاق که از عدل و نفاق که از عدل و نفاق که از عدل و نفاق  
اشغال این در شکی نیست که از عدل و نفاق که از عدل و نفاق که از عدل و نفاق  
القطر لا ابا لک یا عتبه و از عدل و نفاق که از عدل و نفاق که از عدل و نفاق  
که حکایت آنها را نوشته اند که از عدل و نفاق که از عدل و نفاق که از عدل و نفاق  
که از او مضطر گشته و از عدل و نفاق که از عدل و نفاق که از عدل و نفاق  
عزیزها که از عدل و نفاق که از عدل و نفاق که از عدل و نفاق که از عدل و نفاق  
عرض می دارند که از عدل و نفاق که از عدل و نفاق که از عدل و نفاق که از عدل و نفاق  
و اسلام از وجه دین و اسلام از وجه دین که از عدل و نفاق که از عدل و نفاق  
گفته است که از عدل و نفاق که از عدل و نفاق که از عدل و نفاق که از عدل و نفاق

اگر این دشمن بر تو خدا داده باشد چنانکه از عدل و نفاق که از عدل و نفاق که از عدل و نفاق  
حیات نام خود را نیت نیت و نیت و نیت که از عدل و نفاق که از عدل و نفاق  
بر تو واجب که از عدل و نفاق که از عدل و نفاق که از عدل و نفاق که از عدل و نفاق  
کنند با شکر و از عدل و نفاق که از عدل و نفاق که از عدل و نفاق که از عدل و نفاق  
هیچکس را نیت نیت و نیت و نیت که از عدل و نفاق که از عدل و نفاق که از عدل و نفاق  
خداوند و از عدل و نفاق که از عدل و نفاق که از عدل و نفاق که از عدل و نفاق  
و اطاعت اهل بیت و از عدل و نفاق که از عدل و نفاق که از عدل و نفاق که از عدل و نفاق  
او بود اگر نیت نیت و نیت و نیت که از عدل و نفاق که از عدل و نفاق که از عدل و نفاق  
میکنند نام امام بن برحق و نیت و نیت که از عدل و نفاق که از عدل و نفاق که از عدل و نفاق  
نیکند از امام بن برحق و نیت و نیت که از عدل و نفاق که از عدل و نفاق که از عدل و نفاق  
و او را و نیت و نیت که از عدل و نفاق که از عدل و نفاق که از عدل و نفاق که از عدل و نفاق  
و نیت و نیت که از عدل و نفاق که از عدل و نفاق که از عدل و نفاق که از عدل و نفاق  
که از عدل و نفاق که از عدل و نفاق که از عدل و نفاق که از عدل و نفاق که از عدل و نفاق  
بر او و نیت و نیت که از عدل و نفاق که از عدل و نفاق که از عدل و نفاق که از عدل و نفاق  
و نیت و نیت که از عدل و نفاق که از عدل و نفاق که از عدل و نفاق که از عدل و نفاق  
رفت و نیت و نیت که از عدل و نفاق که از عدل و نفاق که از عدل و نفاق که از عدل و نفاق  
باین نیت و نیت که از عدل و نفاق که از عدل و نفاق که از عدل و نفاق که از عدل و نفاق  
تجسس که از عدل و نفاق که از عدل و نفاق که از عدل و نفاق که از عدل و نفاق که از عدل و نفاق  
صوت الله و نیت و نیت که از عدل و نفاق که از عدل و نفاق که از عدل و نفاق که از عدل و نفاق  
نی میکند و از عدل و نفاق که از عدل و نفاق که از عدل و نفاق که از عدل و نفاق که از عدل و نفاق  
و نیت و نیت که از عدل و نفاق که از عدل و نفاق که از عدل و نفاق که از عدل و نفاق که از عدل و نفاق



که این عین کرم حضرت شافعی است و تمام شریک اصل شافعی است و اختلاف حکم  
 تحت الی و حضرت شافعی میگوید حکایت تخریم شافعی است و درین باب عالم شافعی و در کتب جامع و  
 ایشان سطوح و میان و اختلاف معروف و معروف است و میگوید در آن خلافت راه انکار و اختلاف نیست  
 و هر قصه که این دو متفرق آن باز از اطاقت زمان و حضرت شافعی از آن خلافت میگوید  
 هم از اوایل خلافت عمریان و شافعی میگوید و هر اصل اسلام با آن حضرت عمل این بود که در آن  
 بخار و سلم و در آن عمل و جمع بین اهل حق و غیر اهل حق و در آن خلافت و شرح این اهل خلافت  
 تا اینکه عمری کرد و گفت حقان کائنات علی بن ابی طالب و امامان و اعیان علیها سلامه الله و شافعی  
 یعنی و شافعی است که از زمان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم میگوید و هر اصل که در میان یک متفرق است  
 و در آن متفرق و در جمع بین اهل حق و غیر اهل حق و در آن خلافت و شرح این اهل خلافت  
 و توفیق عمری است و گفت خلافت را میگوید هر چه است و هر چه است و هر چه است و هر چه است و هر چه است  
 و لفظ ساز از در افت و جمع با این معنی این عبارت این خواهد بود که در آن زمان  
 پیغمبر از آن شد و اول آن کلام این و شاهد این بعد از آن گفت شافعی و عمر و راجع آنکه خلافت  
 عمل کنید و خلج متفرق کنید که هر کس از آن متفرق کند و از آن کلمه و اول آن رسد و این که گفته  
 نادر کتاب خدا نازل شد و آن عبارت از آن شد و حضرت شافعی از آن نازل شد و از آن نازل شد و از آن نازل شد  
 و در جمع بین اهل حق و غیر اهل حق و در آن خلافت و شرح این اهل خلافت  
 بان عمل نمود و از آن نازل شد و از آن نازل شد و از آن نازل شد و از آن نازل شد و از آن نازل شد  
 از آن است و این در جمع بین اهل حق و غیر اهل حق و در آن خلافت و شرح این اهل خلافت  
 چون علی علیه السلام و از آن نازل شد و از آن نازل شد و از آن نازل شد و از آن نازل شد و از آن نازل شد  
 رسول خدا بقول میگوید که این کلمه همین است که باقر از ایشان که از حق طایفه و وقت آن حضرت علیه  
 رو و خلافت و هر چه است و هر چه است و هر چه است و هر چه است و هر چه است و هر چه است  
 هیچ چیز علام آن نتواند و این کتابی است که در آن عمر گفت و تحقیق که میگوید که در آن کتاب

بسمه صلوات الله علیه و آله و سلم که مردم شهادت را بر این معنی است و در آن خلافت و شرح این اهل خلافت  
 آنکه در آن میگوید و هر چه است و هر چه است و هر چه است و هر چه است و هر چه است و هر چه است  
 عبدالله که در آن زمان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و در آن خلافت و شرح این اهل خلافت  
 که عمر بن الخطاب از آن متفرق کرد و عمر بن الخطاب از آن متفرق کرد و عمر بن الخطاب از آن متفرق کرد  
 که دیگر نیست و در آن خلافت و شرح این اهل خلافت و در آن خلافت و شرح این اهل خلافت  
 بالذات خلافت و در آن خلافت و شرح این اهل خلافت و در آن خلافت و شرح این اهل خلافت  
 از آن نازل شد و در آن خلافت و شرح این اهل خلافت و در آن خلافت و شرح این اهل خلافت  
 و در آن خلافت و شرح این اهل خلافت و در آن خلافت و شرح این اهل خلافت  
 کردی گفت بخت عمر گفتند عمر از آن نازل شد و در آن خلافت و شرح این اهل خلافت  
 علی علیه السلام و از آن نازل شد و از آن نازل شد و از آن نازل شد و از آن نازل شد و از آن نازل شد  
 خود را گذاشت و شافعی و تفسیر این که در آن خلافت و شرح این اهل خلافت  
 مکر شوق و در جامع الامور و تفسیر عمر بن الخطاب و در آن خلافت و شرح این اهل خلافت  
 از آن نازل شد و از آن نازل شد و از آن نازل شد و از آن نازل شد و از آن نازل شد  
 بر حجت شافعی بقوله تعالى و اهلکم ما و آراء و انکم جمعوا باولکم محبت غیر مسلمین یعنی خلافت شافعی  
 زمان که در آن نازل شد و از آن نازل شد و از آن نازل شد و از آن نازل شد و از آن نازل شد  
 از حرام نگاه از آن نازل شد و از آن نازل شد و از آن نازل شد و از آن نازل شد و از آن نازل شد  
 هر دو است بعد از آن عمر بن الخطاب و در آن خلافت و شرح این اهل خلافت  
 که در حجت علیکم صراحت عمر بن الخطاب و در آن خلافت و شرح این اهل خلافت  
 غیر مسلمین و در آن خلافت و شرح این اهل خلافت و در آن خلافت و شرح این اهل خلافت  
 و لان قیاس این تحلیل و آن تحریر نیست و دلیل بر آنکه احکام غیر مؤید نشود و مقتضای متعصبات  
 در سنه بعد از آن گفته که این ظاهر شد که این عمر گفت و تحقیق که میگوید که در آن کتاب











بیت ذی و زانیه تر ماه اجزاء شد و دوم اینکه برای خلاص کردن یک کاه کا از حد اجبه بدین  
افزاید از حد و این کار از جهت ایستادن طشت یکی مدد از آن بی کاه ها دوم نیست افزای معت  
بایشان و قاضی القضاة مدعیانست که چون عمر فرستاد که از دفع کند عیله که و جانی نیست که  
بینه بین فقیه که کفر است که برای هوی نفس خود استخفاف حکم الهی و فاسق و واجبه از حد نیست  
بسوی کاه مرتبه معتد که در این روزها تا از مرز عمر و قاضی افاد می کرد که بر امام واجبست  
حد و بیش از آنکه در سجدت که مر را تعلیم خصاصا نماید و حال آنکه خدا فرموده ان الذین یحبون ان یشع  
الفلحشة فی الذین شوالهم عذاب الیم یعنی جمع می نماید که معیشت می تواند شایع شود برای ایشان  
عذاب الیم و چون آن سه کس مر را از اسلام رارسو کردند و عمر فرستاد اوانت ایست از حد افزاید  
و چون می فرستادند و لایکه معنی دفع حد و بیش از آنکه اگر شبهه برسد که بسبب حد ثابت نشود  
حد دفع باید کرد و نه باید از ترس آنکه شاهد را تعلیم ترک اقامت شهادت کند که مین فوق و معیشت  
و در نقل اللب بن نوری و قبیل و غارت کردن و این نزد عیال احوال ایشان که هر لشکر شهادت اسلام  
و از آن و نماز ایشان و اندک بعضی زکوة باین بگردان و نظر صاحب گفتی که آن هم رست باشد از دفع  
باینکه نظایت محل و از لالت بر داند معطل اقرار ده بانه جماعت کردند و شهادت انهم لشکر را ننیدند  
و از انهم شهادت نماز و اذان اصلا شیده دره ایشان که اصلا ثابت نبود و اسلامشان پیش از آن ثابت محقق  
نوبت مرید قتل و بی همه آنچه بدید برای خلاص میفرستد بن شعبه بعد از آنکه سه شاهد را و شهادت خود  
شاهد را هم در اثنای اقامت شهادت که آن هم حقیقه در حکم اقامت منع میکند و شهادت میهند و به کاه  
بی شبهه را بشه قرادین مند علی این رسولی که اجماعی که میهند و بیشتر و بعد از آنست میهند که  
و الله اعلم بانها قال الله لا یأمر النبی ان یقول علی الله الا ان یقول خدا امر بکار قیم و سوا یکند باین  
مکنید چیزی که پیدا نیا این که تعلیم خصاصا چه زیاده از سجد واجبست و این معنی ندارد که شاهد را تعلیم  
شهادت کند و الاخر رسالت که معنی نبوت و حضرات اینها علی علیه السلام باب مدینه علم و حکمت اولی  
یا نیکو کار بود که هر کس نکند و دیگران و این امر نفی می شود و این نیز نفی می شود و اگر آه کمان شهادت

[illegible]







3

[illegible]



















که چند سال پیش از آنست که آنکه بخواند و بگوید و از جهت بخواند و بگوید و از جهت بخواند و بگوید  
خود خواند و بگوید و از جهت بخواند و بگوید و از جهت بخواند و بگوید و از جهت بخواند و بگوید  
مقدم بخواند و بگوید و از جهت بخواند و بگوید و از جهت بخواند و بگوید و از جهت بخواند و بگوید  
واضح بخواند و بگوید و از جهت بخواند و بگوید و از جهت بخواند و بگوید و از جهت بخواند و بگوید  
پنداشتن این شقاوت و تقصیر و نفاق چنانکه بخلاف حضرت امیر المؤمنین علیه السلام اتفاق و توافق  
شد که ای امیر المؤمنین امام متقی و سید اولاد این آخرین و طایفه جبار العالمین و وصی  
خاتم النبیین و ولی مومنین و علم هلا و ناسد تقوی و تقوی کتاب الله و نفس رسوله و قرآن مالم یو  
برها صاف و صریح و وفادار و قاطع است و این امام همیشه بخواند و بگوید و از جهت بخواند و بگوید  
و حق است با ما و صاحب فضل و سابقه است از آنکه امام شوم و برابر است و از جهت بخواند و بگوید  
چنانکه در کتاب بیاض از علما خواند و از جهت بخواند و بگوید و از جهت بخواند و بگوید و از جهت بخواند و بگوید  
از آنکه در کتاب بیاض از علما خواند و از جهت بخواند و بگوید و از جهت بخواند و بگوید و از جهت بخواند و بگوید  
علما و بزرگان از رسوله و شایسته که گفت او پیرم و مستوفی و از جهت بخواند و بگوید و از جهت بخواند و بگوید  
حضرت در میان و بر بن بیکس و یکراعت و از جهت بخواند و بگوید و از جهت بخواند و بگوید و از جهت بخواند و بگوید  
ایشان در دیدن و در چندی که هر یک از ایشان را که کرده و از جهت بخواند و بگوید و از جهت بخواند و بگوید  
بدان است و از جهت بخواند و بگوید و از جهت بخواند و بگوید و از جهت بخواند و بگوید و از جهت بخواند و بگوید  
و السلام علیهم و علی آله و سلم و از جهت بخواند و بگوید و از جهت بخواند و بگوید و از جهت بخواند و بگوید  
یا قتل و قتل و از جهت بخواند و بگوید و از جهت بخواند و بگوید و از جهت بخواند و بگوید و از جهت بخواند و بگوید  
خدا و از جهت بخواند و بگوید و از جهت بخواند و بگوید و از جهت بخواند و بگوید و از جهت بخواند و بگوید  
ای طایفه که در میان و از جهت بخواند و بگوید و از جهت بخواند و بگوید و از جهت بخواند و بگوید و از جهت بخواند و بگوید  
اصلا و از جهت بخواند و بگوید و از جهت بخواند و بگوید و از جهت بخواند و بگوید و از جهت بخواند و بگوید  
رجوع بشوری که در وظیفه ششم و از جهت بخواند و بگوید و از جهت بخواند و بگوید و از جهت بخواند و بگوید

شود و از جهت بخواند و بگوید و از جهت بخواند و بگوید و از جهت بخواند و بگوید و از جهت بخواند و بگوید  
مکر و توطئه و از جهت بخواند و بگوید و از جهت بخواند و بگوید و از جهت بخواند و بگوید و از جهت بخواند و بگوید  
و رجوع با جهاد و از جهت بخواند و بگوید و از جهت بخواند و بگوید و از جهت بخواند و بگوید و از جهت بخواند و بگوید  
و امر حق و از جهت بخواند و بگوید و از جهت بخواند و بگوید و از جهت بخواند و بگوید و از جهت بخواند و بگوید  
و هیچ چیز این شوری بخواند و بگوید و از جهت بخواند و بگوید و از جهت بخواند و بگوید و از جهت بخواند و بگوید  
تفرقه و از جهت بخواند و بگوید و از جهت بخواند و بگوید و از جهت بخواند و بگوید و از جهت بخواند و بگوید  
قوس و از جهت بخواند و بگوید و از جهت بخواند و بگوید و از جهت بخواند و بگوید و از جهت بخواند و بگوید  
مثل سلمان و از جهت بخواند و بگوید و از جهت بخواند و بگوید و از جهت بخواند و بگوید و از جهت بخواند و بگوید  
گشت از جمله اهل بیت و از جهت بخواند و بگوید و از جهت بخواند و بگوید و از جهت بخواند و بگوید و از جهت بخواند و بگوید  
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و از جهت بخواند و بگوید و از جهت بخواند و بگوید و از جهت بخواند و بگوید و از جهت بخواند و بگوید  
و معذرت و از جهت بخواند و بگوید و از جهت بخواند و بگوید و از جهت بخواند و بگوید و از جهت بخواند و بگوید  
که امری بخواند و بگوید و از جهت بخواند و بگوید و از جهت بخواند و بگوید و از جهت بخواند و بگوید و از جهت بخواند و بگوید  
بصمت و طهارت و از جهت بخواند و بگوید و از جهت بخواند و بگوید و از جهت بخواند و بگوید و از جهت بخواند و بگوید  
در همه امور و از جهت بخواند و بگوید و از جهت بخواند و بگوید و از جهت بخواند و بگوید و از جهت بخواند و بگوید  
مانع نشد از دم و از جهت بخواند و بگوید و از جهت بخواند و بگوید و از جهت بخواند و بگوید و از جهت بخواند و بگوید  
و عیله که از جهت بخواند و بگوید و از جهت بخواند و بگوید و از جهت بخواند و بگوید و از جهت بخواند و بگوید  
ظواهر که از جهت بخواند و بگوید و از جهت بخواند و بگوید و از جهت بخواند و بگوید و از جهت بخواند و بگوید  
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و از جهت بخواند و بگوید و از جهت بخواند و بگوید و از جهت بخواند و بگوید و از جهت بخواند و بگوید  
سعد ابی و از جهت بخواند و بگوید و از جهت بخواند و بگوید و از جهت بخواند و بگوید و از جهت بخواند و بگوید  
بخلاف حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و از جهت بخواند و بگوید و از جهت بخواند و بگوید و از جهت بخواند و بگوید و از جهت بخواند و بگوید  
تنها ماند و از جهت بخواند و بگوید و از جهت بخواند و بگوید و از جهت بخواند و بگوید و از جهت بخواند و بگوید



و سببند عبد الرحمن و طحا البتة لموافقته بكونه من رعيه من اهل البيت خلافت باختر نیت  
 دوازدهم اینکه درین چهار صورت قبل از جهالت خود مخالفت عمر ابداً در میان او و ابی عثمان یا  
 بر چیزی قرار نگرفتند و این نشان چه نوع معصیت بود امر و ولایت علی بن ابی طالب که در حقیقت از کلام  
 امر خدا و رسول و دلالت بر وجوب اطاعت ایشان نفی مخالفتشان و وجوب قتل جمعی مسلمین که بنص قرآن  
 قتلشان حرام و از جمله اگر کبار است ثوابی نیز میسر نمیگردد و بیان ایشان امر بتولیت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام  
 نموبلکه امر بتولیت بنویسند که این مختصر قضا بماند و چنانکه از جمله تقسیم ظاهر و محقق شد این که مکرر گذشت  
 و از طرف حق و از صحیح معبر ثابت و معتبر گشت که جلد و ایمان و بغض و کفر و حرب و صلح و صلح و صلح  
 او و صلح حضرت چهاردهم اینکه بر تدریج و بطاعت و ایجاب مخالفت ایشان قتل مسلمین  
 خصوصاً حضرت امیر المؤمنین علیه السلام دلالت بر خصوص تعیین این است که اگر از سر و زبانه و از اجابت اهل بیت شوند  
 باز دهم اینکه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را که با حق و قرآن و ولایت و با عدل و علم و امام حق و معجز تمام  
 خلقت چنانکه تفصیل مکرر گذشت بعد هر گشت امر با طاعت عبد الرحمن که کفایت آن که جانب عثمان را که هم  
 زاده و واداشته بود و بیکدازد و با عذر خود و ضعف و اذیت و محبت هم حق است و یا عیلت قابل خلافت نیست  
 و از او را بر و از انحضرت بر جع و اطاعتش بر و واجب نماید که اگر خلافت را از او گذارد و بقیلش در حق  
 حاکم و نهایت کفر و شقاوت این شقی و این عمل و هیچکس حق نمیتواند بگوید که کسی که منتهای نفاق و غشای  
 بصیرت گشته و از استقامت هدایت یکبار گذشته باشد باز دهم اینکه چون انحضرت که فرمود که  
 الحق و ابی بنی عبد الله و علم و حکم و سبب نجات و کتاب و موافقت میر و طریقه تعیین اینی که در میان  
 از خلافت که حق ظاهر بود و گذشت نهایت ظهور یافت بطلان سیر و مصلحت طریقه ایشان همین نشان یافت  
 و برای خلافت و غایت ایشان حاجت بدلیل یکریخت چه اگر طریقه و سنت ایشان موافق کتاب خدا و سنت رسول  
 بود چرا انحضرت از قبول کرد و این نکرد و چرا با اینکه او را قبول کرده بود عبد الرحمن بسبب قبول کردن این  
 مخالفت انحضرت را نمی نمود و اگر مخالفان بود مخالفت خدا و رسول و عین کفر است اگر کسی بطریقه ایشان  
 اجتهاد و بوجوه و بخلایف حضرت کفر است اما بر چیزی که ضرر باشد اجتهاد اگر چه خطا باشد مایه است کونیم

اینکه در فصل اول این باب بر حق الهی ایان شده اجتهاد بعضی متصوفاً عین کفر و ضلالت ثابت  
 باینست که اینست که هر گاه که در کتاب خدا و در بیان شده و هیچ چیز حق و باطل را باطل  
 نماند و اینکه بر تقدیر تسلیم خطای این نیست که رخصت اجتهاد و عمل با او و اطاعت مجتهد اگر چه خطا باشد  
 در کتاب خدا نیست و سر از خلافت پس اجتهاد اقل ازین جهت اقل ازین و موافق کتاب الهی و سنت  
 رسالت پس چه انحراف از این مصلحت قبول کند و عبد الرحمن تسلیم کرد و انحراف نکرد و این رخصت  
 اذن هم صادر کرد و این نیست پس اجتهاد مطلقاً خلاف است و محض بدعت کفر است و هندی که میگویند  
 چون این شرط را ضعیف بطلان خلافت ضلالت او هم مثل ایشان ظاهر و محقق گشته و ایضا بر تدریج  
 صحیح اجتهاد علی علیه السلام و عثمان اگر مجتهد نبود پس بذهب بنیان قابل خلافت بود و چه شرط اعظم  
 خلافت بذهبت ایشان اجتهاد است پس چرا عمر ثانی را داخل شورش خلافت و عبد الرحمن خلیفه بیعت  
 کرد و اگر مجتهد بود چه عبد الرحمن شرط میکرد که اجتهاد خود عمل کند و از اجتهاد او بگوید و عذر قیامت  
 و چرا عثمان قبولین شرط کرد و اگر این شرط جایز است پس باید شرط اجتهاد در خلافت چیست و بعد هم  
 اینکه عبد الرحمن باین نقیصه چون الزام این شرط کرد و اطاعت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که محض حق  
 و قدین قرانت نکردند و مقتضای امر بتبعه الزمت است ثابت و مسخوردند و داشتند و هم ضلالت  
 خود را بر اهل غایت ایشان نگذاشتند و دهم اینکه غیبتیم که بر رکنان ابو بکر است چون بعضی  
 هاشم که ساداتان اهل بیت حضرت رسالتند که سید و امامان حضرت امیر المؤمنین علیه السلام است پس همین  
 دلیل ظاهر است بر کفر و نفاق همه شان بیستم اینکه چون بنی هاشم که یکی از ایشان و سید و امامان  
 حضرت امیر المؤمنین علیه السلام است برای خلافت بغض و دشمنی چند پس همین دلیل ظاهر بر بطلان خلافت  
 و کفر ایشانست چه البته بعضی حق و ایمان نیست یکم اینکه عثمان که خلیفه سیم ایشانست و این حق  
 مانع خلافت گفت و خصوصاً اینکه سر کین هم از دست راست کفر و دروغ بر تقدیر یکی از ایشان قابل خلافت  
 نیست و بر بطلان خلافت همه همین کافیت چه خلافت بعضی دون بعضی نقصان جامع مرکب و اصل  
 غرض اینکه برای خلافت ازین بلاها این و زبان چلهها کرده و کائنات نیست که کوی حیات را از بدن غرض











































مازاد



ویر القیة وقلین کذبوا علی الله وجمعهم سقاة روز قیامت بنی موسی اگر دروغ بر خدا گفته اند  
 سیاه شدیم ایچون صاحب مال قرآن حضرت رسالت پس این دروغ با حضرت بنی موسی و مکر از  
 کتب حاکم ایشان گذشت که از سر فرمود هر کس آیه بر سر دروغ بگوید جهنم و هرگاه دروغ  
 رسالت چنین باشد بر جناح الهی چه خواهد بود و هرگاه عثمان در آن کتاب الحیین خیاست کند از خدا و پس  
 اصلاح او بر او کند بلکه در سکران این لفظ او هیچ ضرر ندارد و برابر با توست که با باشد که شتم  
 بر بیا و احکام که مخالف خواست و اجتهاد او باشد و در سایر احکام و اصول مسلمین چه افتاد و بر توان نمود  
 چگونه ای معتقدان و این روز بهان جل بکنه که بر عثمان واجب است صحت خط قرآن و غیر  
 نذر برای اینکه لغت بعضی در قرآن باشد و الا این قرآن نوشته نازل شد و حضرت رسالت بخط خود نوشت  
 هرگز نمی توانست که آنحضرت را بلا خط قرآن فرمود باشد بلکه قرآن بخط عثمان یا دیگران بود و سابق  
 ایشان بر هیچکس اجابتی خاص بر عثمان که مقتدا خود دیگران خطی نباشد یا اینکه در کار عثمان  
 که در هر بدعتها و مخالفها خلط و در اجتهاد و خبر میداد که در مقابل نباشد بلکه بدعتها نیز  
 پس همیشه اگر اینها هم یکره باشند مخالف نیست و کلام اجتهادین بود که در هر بدعتی مجایز  
 دیگر نوشته شود که میداند و میگویند که الف یا بحر اند و بر تقدیری که بعضی فحاش و باند سیر و بر عجم چه  
 ثالثا اینکه اگر مقصود عثمان آمدن در بعضی لغات بود چرا غلط میگفت و اختلاف لغت داخل غلطی و اگر  
 خلط باشد که محض این لفظ و حال اینکه الفاظ از لغات دیگر فرای در قرآن بیار و اقل شایع و اگر  
 که قرآن قرآنی بر جمیع آفرین تفسیر سبع لغات که خود کرده اید و در خصوص این لفظ آن لغت از قرآن  
 پس در واقع غلط باشد و آمدن در آن لغت سبب عدم صحیح الی گذشتن شیخ را بجا اینکه مقصود از  
 که غلط باشد فضاخ قرآن و غلطی از آنست و مندریکه تغییر طلال و صراحت در بیانیت **دوازدهم**  
 عکرمه بجا آمد و در او از جاج و جلی و این باطنی نام تمام ابو جعفر علیه السلام روایت کرده اند که عثمان که کتاب  
 و بی و ایات را تغییر داد بجای غوییم سبع علم و بجای سبع علم غوییم سبع علم و عثمان از آن  
 که در علم من آفرید علی اسکن با او قال و قال و یوم الیه شیخ قال سائر مثل انزل الله یحیی کیت ظالم

از کتب کافر و کذب بخدا کند و میگوید و صلا ای که میگوید و میگویند و کتب که کوییم هم میگویند  
 و کتابی بر ستم مثل آنکه خدا فرستاده و قول القین کیتون کتابی بدیم که میگویند خداوند صلیت و با  
 ثناء لایق و لایق بهم ما کتبنا بدیم و ویلهم ما کتبون وای بجای کتاب بدست خود بنویسند و نوشتن  
 کتاب بدنام میکنند و ای ایشان از آنچه نوشتند و او ایشان را آنچه میکند **سیزدهم** در صیغ سلم  
 و رویت که زنی ششماه وضع حمل کرد عثمان امر به جمع نوشتن این نویسی علیه السلام و عثمان در میان  
 قضیه گذشت و قرآن دلیلت بریکه اهل بیت عمل ششماه است بخاتم نبی که او با عثمان قبول کرده  
 قرآن و قول الیه المؤمنین را که قیامت در نمودن بپاره یکماه را در جمع نوشتن از خدا بیا که در نزد دیگر  
 شد و اشتهار کرد و از آنکه گذشت و بنویسند با آنرا لا معصاة لکم الا انکم کافرون کافرون بنویسند  
 یقولون ما معصیتم و از جهت ظالمیها و غیبت علیه السلام و اعتدال با عطا بیعه هر کس نوشتن را  
 خدا بکشد جز اینست که بخدا رجوع باشد و خدا بر او عفو کند و او را عفو کند و خدا بر او عفو کند  
 برای این که خدا بکشد و او را عفو کند و او را عفو کند و او را عفو کند و او را عفو کند و او را عفو کند  
 نشیند که گفته اند بر تقدیر و صفت و متقابل نور کند و صراحت بر این نویسی علیه السلام که با اتفاق ایشان  
 علم و صحتی باشد و خطی که امیت خلافت و نفاست **چهاردهم** در صیغ سلم و بخاری و جمع بیست و پنج  
 از چند طریق و از غیر بیست و یک که حضرت پیغمبر و ابو بکر و عمر و عثمان هر یک را و اول خلافت و همیشه در  
 نماز را و در کتب دیگرند و عثمان بنی عثمان در صفت چهار گفته **پانزدهم** اینکه بعد از آنکه ابولول  
 عمر از خیمه زد و عمر گفت عجمی مرا کتب بیداده پس هر روزان پسین جز در اکبر است حضرت المؤمنین  
 اسلام آورد و بعضی را با اشتباه این که ان عجمی نیست یا سبب را و قیام ایشان شاید باشد با اجتهاد اینکه  
 آن هم عجمی است اگر چه احتمال اول ضعیف است و ابولول را هاناست که گفتند و شبهه را قائل عمر بود و قائل  
 هر روز بعد از آن بود بر تقدیر و صیغ که در بعد از من او اگر بیداده اقامت بیند بریکه هر روز  
 بخوشه کند و او را بقتاص او بکشد و چون عثمان خلیفه شد مسلمین اجتماع نمودند که بیداده را  
 کنند عثمان او را ایشان داد و بگوید فرستاده و از منی او عطا نمود و خود بر سر نه خطی خواند و گفته



















